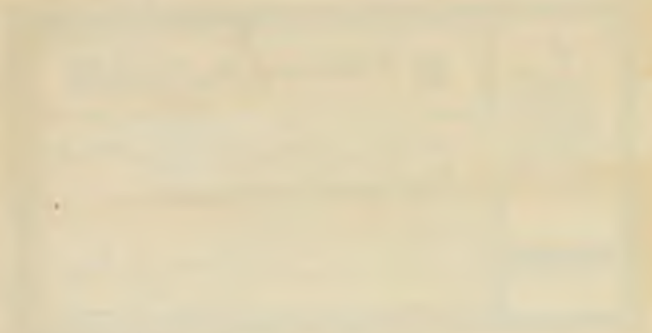
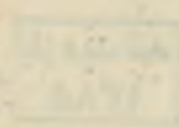




شهریار ولد مرحوم ... عشره ۱۱۹۷







دوش هم باید شستن شش بار هم چنان که گفتیم و بعد از آن ... که ... دادن ...
شش ماه بزن دشتان شاید دادن **درغو دویم** این که آتش بهرام را نیکو باید
... کند داشتن و غم خواری او کردن و هیزم بادن تمام چنانکه امسال هیزم باید ...
... بوی بد نهند چندان که باد بوی او ببرد دیو و دیج بدآورد به از خورهٔ و بیج آتش ...
... این قوم زندگانی می توانیم کردن چه اگر از دیج و ... رشا ستدان و زور آتش ...
... قوم زندگانی نتوانستی کردن بس واجب کنند که هیزم آتش و داشتن بنده بد ... کند
... در رسد و پشت و پناه او را دانند **درغو سیوم** اینکه از جهت شش کرده که
... از حساب برگزان باشد و هر کسی که نیکی و بدی نداند از جمله دام ... بهتر باشد و
... خیار است و دویم نیایش خورشید است و سیوم ماه نیایش است و چهارم ... شغو ...
... پدران و مادران و خویشاوندان است و ششم فروردیان درشتن هر کسی که یک سال که
... هد برگزان باشد و نیایش آنست که هر روز سه بار حساب باز باید دادن اگر ...
... باشد از نیایش یکی فرماید تا بوی وی بکند و صد دینار داشتن به هد بپذیرفته ...
... که نیایش خود می باید کردن اگر بر پای نتواند کردن نشسته بکند شاید و اگر نشسته نتواند کردن خفته بکند و
خفته ... کرد خواهرای مزدا بخواند نیایش پذیرفته باشد و اگر خواهری مزدا نتواند خواند با ... و ...
تا ... بگوید سه بار و سه اشم و هو بخواند و نیم روز ایاره و چاه اشم و هو بخواند و نماز شام ... سخن ...
و سه اشم و هو بخواند چون چنین کند او را حساب کنند و پاده فراه ندهند و ماه نیایش هر ماه سه بار ...
شود و یکبار که ... شود و یکبار که باریک شود و ... بشتن هر سال یکبار باید ... و ...
... داشتن و فروردیان نگاه داشتن و هر یکی را بوقت خویش باید کرد تا پاداش ... نیاد ...
درغو چهارم این که دشمن گرزه بلید تر از آن موش و گربه و گرزه بلید تر ... کشتن ...

	اول روز	چاشت	زوال
[illegible]	شمس	زهره	عطارد
[illegible]	قمر	زحل	مشتری
[illegible]	مریخ	شمس	زهره
[illegible]	عطارد	قمر	زحل
[illegible]	مشتری	مریخ	شمس
[illegible]	زهره	عطارد	قمر
روز شنبه	زحل	مشتری	مریخ

	اول شب	ربع شب	قبل نیم شب	سحر اعلاء	بعد نیم شب
شب یکشنبه	عطارد	قمر	زحل	مریخ	مشتری
شب دوشنبه	مشتری	مریخ	شمس	عطارد	زهره
شب سه شنبه	زهره	عطارد	قمر	مشتری	زحل
شب چهارشنبه	زحل	مشتری	مریخ	زهره	شمس
شب پنجشنبه	شمس	زهره	عطارد	قمر	زحل
شب آدینه	قمر	زحل	مشتری	شمس	
شب شنبه	مریخ	شمس	زهره	قمر	

جمله پادشاهان که بودند و باشند او حید و آن پیدا شد که من ترا در روزگار ایشان بیافریدم و ا
کنند و روان ایشان بگروثمان رسد و من بیافریدیم الاعلی بمیانه روزگار که از دور کیومرث تا ک
سال ... ست و اکنون تا تا رستخیز سه هزار سال که مانده است پس ترا درمیانه روزگار بیافرید
میان چون عزیزتر و بهتر بود هم چنان که دل درمیان همه تن است الحرم عزیزتر است هم چنین تو بهتر از همه
بلندتر است از بهر آنکه درمیان است ایران شهر که اقلیم چهارم است از دیگر جایها بهتر و بلندتر است پس
میانست پس ترا درمیانه روزگار بیافریدیم بجهت عزیزی و ترا پیغامبری دادم و بپادشاهی فرستادم و
و دین دوست و پس ترا چندین عزیزی بخلق فرستادم و دانشها که مردم جهان کنند و بخت بدست
آوردن بتو روشن آسان کردم و ترا از جمله دانشها آگاه کردم و جمله دانشها با و فتاوان آموختن
جهان هیچکس ندارد بر تو خوار و آسان زند و پاسخش بزفان تو بگفتم که درمیان مردم روان تر است و
فصیح تری با این همه بزرگواری که بتو دادم ای زرادشت ترا اندرز میکنم که هر کار و کرفه که امروز بتو
با فردا میفکن و بدست خویش تدبیر خویش بکن و بران غره مباش که هنوز جوانی هست و بشاید کردن و یا
پس ازین بکنم که بسیار کس بودند که ایشان زنده کلی یک روزه مانده بود و کار ... ساله در پیش
... جهد کن تا کار امروز با فردا میفکنی چه اهرمن درو دو دیو برین کار گماشته است که یکی را نام
دیگری را نام پس و این دو دیو پیوسته با مردم کوشش و کار میکنند تا کار او باز پس افتد چه هر کار
و آن دیو که نام او دیرست گوید که دیر بخواهی زیستن و این کار بهر وقت بشاید کردن و آن دیو که نا
ست گوید که اکنون فراز کن که پس ازین بشاید کردن و پیوسته این دو دیو روان را از کار خو
... تا فرجام در رسد و همه کارها باز پس افتاده بود و حسرت و پشیمانی خورد و هیچ سودش ند
... ازین جهان بشود **در دوم** این که چون از جامه خواب برخیزند همه جای گام کشتی باز باید بست
بی کشتی نباید نهادن چه اندر دین پیداست که هر گامی که بی کشتی فراز نهند فرمانی گناه باشد که چهار گا
باشد که هزار و دویست درم سنگ بود پس خویشتن ... گناه نگاه باید داشت

... شناسند پس هر کسی را که جامه از بهر شکوه و زینت و عزت باشند بد حال چون جامه ک
... شند و دل نگرانی کنند و آن جامه را جامه اشو داد خوانند چون بینند بدستوران باید داد
... داشتن سزاوار است از بهر آنکه روانها با ایشان نزدیکتر باشد جهد کنند که جامه ... تا بود
... یزد آن روز ... و شمار میکنند هیربد فرستی جامه بگوید فرستد ... این جا
... آن روان ... چون رسد تخت بالشگاه رسد و پس یک گام بهتر باید رسد و بدیگر گام
... بدیگر گام خورشید پایه رسد بچهارم گام ... چون رسد بجای گاه خویش برسند **در هشتم**
... را باران برند یا باران بشویند و آنکه چون یا پلیدی آلوده کنند و آن که زن دشتان دست یا
... نهند و آن ... مردم یا باران بیرون دارند از جمله این ... باید کردن تا باران باز خورد
... شد و نشاید شستن و سوختن بجای باید بردن که کسی برنگیرد و بر ... ویا بکار مرده
در نهم این که نعوذ بالله اگر کسی ... بجهت بجوید به دیگر دینی دهند یا ... بر چه دینی
... بان او باید که برشوم کند و پیش دستوران ورد آن شود و پتت کند که جدا ... او یاد
... پیش که دستوران گویند بگزارد تا آن گناه از تن بشود **در دهم** این که شاید که ... خوردن
... که مرگ ارزان چه مانند آن چنان باشد که در ... باشد اگر خوردنی باشد که بخورند ایشان
... بگناه کردن شوند هم گناه آن باشد که خوردنش بدو داده باشد مگر آن که آن خوردنی ... بیمی و ترسی
... بیمی و ترسی نباشد هیچ با ایشان نباید دادن که گناه عظیم بود **در یازدهم** این که هر چیزی
... شود چگونه باید شستن از یک بار بیاد یاب شستن و یکبار بخاک خشک کردن و یک بار با آب شستن
... بر این نوع که یاد کردیم بر چینی و از زرین و سیمین و رویین سه بار و پولاد چهار بار و سنگینه
... و یاقوت و گوهر بلور و شبه و عقیق مانند این همه از معدن باشد جمله شش بار شستن
... آید پاک باشد چنانکه هر باری که بیاد یاب بشویند به خاک خشک کنند و با آب بشویند و آن
... بار تا دو بار تا سه بار تا چهار بار تا شش بار ... زوده نیست
... شش بار بشویند و ... سفالین ... باید

ست که چشم و زبان و گوش بدست و بپای روزه داریم و از گناه کردن پرهیز کنیم و قومی در آن بکوشند
و روزه چیزی نخورند و از چیز خوردن پرهیز کنند و گناه کنند و ما را نیز جهد باید کردن تا هیچ گناه نه اندیشیم و نگوییم
هم باید که از دست و پای و گوش و زبان و چشم ما هیچ کاری نرود که آن نیکو نبود و چون چنین کنیم روزه بهشت اندامهای آورده
در در [illegible] از چیز ناخوردن روزه است در دین ما از گناه ناکردن روزه است در هشتاد چهارم این که چون
[illegible] تا [illegible] اشم وهو بباید گفتن و توبت بکردن و گفتن که [illegible] و [illegible] و پشیمان و [illegible]
[illegible] کنند که گفتم و کشتم [illegible] هرگاه که چنین [illegible] بخفتن وبس [illegible] ازین [illegible] اندیشیده [illegible] کرده ام [illegible]
[illegible] باجله [illegible] در بهشت کشور زمین [illegible] شب هم [illegible] باشند مردی که [illegible]
[illegible] اشم وهو خواند در هشتاد پنجم این که هر کاری که پیش آید از دانا
[illegible] و چون از پهلو به پهلو [illegible] یک اشم [illegible] تدبیر [illegible] هیچ کار نشاید کردن در دین
[illegible] باید پرسیدن و با ایشان مشورت کردن و [illegible] دانش [illegible] جای پذیر با دانایان باز گوی و نا
ایزد تعالی [illegible] گفت که هر کاری که خواهی کردن [illegible]
[illegible] در آن میانه راه نیابد و آن کار را خلل نرسد هم چنین [illegible] آن [illegible]
[illegible] دیداری شد او را این دو وصیت کرد و گفت ای [illegible] اگر [illegible] تیز [illegible] او را [illegible]
[illegible] نیکو داری او را از [illegible] دریغ [illegible] اگرچه دانا مرد بود او را از مشورت [illegible]
[illegible] شود در هشتاد ششم این که سگ نشاید کشتن خاصه سگ آبی اگر جای ببینند بباید گرفتن
بردن [illegible] زند و نه بیاید فرماید که هر کسی که سگ آبی بکشد تا جان اش بنماند در هشتاد هفتم
و دنیا و دیوان کسی بشود در آن سه روز جهد باید کردن [illegible] سروش میکنند و آتش
[illegible] خوانند که روان سه روز در این دنیای باشد و شب [illegible] درون بباید
[illegible] و [illegible] و یکی [illegible] سروش [illegible] درون اشو [illegible]
[illegible] که نو بود [illegible] دستار و پیراهن نیک و کشتی و شلوار و سندل و [illegible]
[illegible] بیشتر بود و خوری زیادت کنند از برای که [illegible]
[illegible] خوش [illegible] آن جای [illegible]

از آن آب [illegible] که در آن میانه که آب در گذشته [illegible] باشد و [illegible] پدیدار آید اگر بتواند
[illegible] و اگر آب را بتواند کردانید بگرداند اگر نا گاه آب [illegible] او را گناه نباشد و اگر [illegible]
[illegible] نگاه نکرده باشد و آب [illegible] خود ریمن باشد و سر [illegible] برشنوم باید کردن در هشتاد ششم این
چون زن بزاید تا بیست یک روز سر نشوید و دست به هیچ چیز باز ننهد و بر بام نشود و پای بر در [illegible]
[illegible] ننهد و بعد از آن [illegible] و یک روز [illegible] خویشتن را چنان بیند که سر بتواند شستن سر بشوید و بعد
از آن تا چهل روز بر آمدن از نزدیک آتش و چیز چوبین و سفالین که باشد پرهیختن و از نان پختن
و دیگ پختن و همه چیزها پرهیختن و چون چهل روز بر آمدن دگر باره سر شستن همه کاری شاید تا چ
روز بر آمدن مرد نشاید که با وی نزدیکی کند گناه عظیم باشد و تواند بود که دگر باره آبستن شود
از برای که در چهل زنان زود تر آبستن شوند و اگر بعد از چهل روز خویشتن را پلید بیند مگر بدرستی د
که آن کودک آمدست بدشتان باید داشت در هشتاد هفتم این که چون زنی را کودک بزاید شود [illegible]
[illegible] باید داد تا دل اندرون او پاک شود و بعد از آن تا سه روز البته آب نشاید دادن و [illegible]
چیزی که آن را آب یا نمک درش باشد و این سه روز از وقت تا وقت باشد چنانک اگر نماز پیشین این کار [illegible]
بود تا دگر نماز پیشین بودن یکساعت دگر در گذشتن آب نشاید دادن و چون یکساعت در گذرد آب د
و بعد از آن چهل روز بکناره باز نشستن و پس برشنوم کردن و کودک تا چهار ماه شدن هرگاه که بزاید مرد
باشد از برای آنک تا چهار ماه نشود روان بوی نرسد اگر بعد از سه ماه این کار افتاده بود احتیاطی عظیم بر
جای آوردن و برین کار باز ایستادن چه که این دین ما بیاکی باز بسته است که اگر کسی ریمن باشد و خویشتن را
پاک دارد تا او زنده باشد هرگز از آن ریمنی پاک نشود اگر ده هزار بار سر خود را به آب دیلب بشوید هیچ از آن
پاک نشود چه این ریمنی نه از بیرون است از اندرون مغز و استخوان و رگ و پی است آب چیزی را پاک
[illegible] پوست باشد و این ریمنی و پلیدی از استخوان است الا بنیرنگ دینی پاک شود در هشتا[د]
از برای که کسی از دنیا و دیوان بشود سه روز آن خانه باید کوشیدن که گوشت [illegible]
[illegible] دیوان شود در هشتاد نهم این که جهد باید کردن تا سخاوت [illegible]

	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
بانگ دادن کوشش	خبر بد	شادی	شادی	خبر بد	غم	غم	بیماری	اندوه	شادی	خبر بد	غم	شادی
پیش آمدن نابینا	مال	نفع	بیماری	غم	دشمن	غم	باران	غم	غم	خبر بد	[illegible]	شادی
بانگ داشتن مگس	غم	شادی	غم	شادی	غم	شادی	خبر بد	اندوه	زیان	خبر بد	[illegible]	[illegible]
لرزیدن اندام	شادی	نفع	شادی	شادی	دشمن	غم	خبر بد	خبر بد	شادی	زیان	[illegible]	[illegible]
بانگ گربه بسیار	اندوه	مال	شادی	اندوه	خبر بد	شادی	شادی	غم	زیان	اندوه	[illegible]	خبر بد
پیش آمدن پیک یا بهایم	خبر خوش	شادی	غم	بیماری	دشمن	غم	خبر بد	غم	بیماری	[illegible]	[illegible]	خبر بد
بانگ خر در خفتن	زیان	شادی	غم	خبر بد	خبر بد	شادی	مال	اندوه	غم	اندوه	[illegible]	[illegible]
پیش آمدن جنازه	شادی	غم	شادی	آزار بد	دشمن	غم	[illegible]	بیماری	بیماری	اندوه	[illegible]	شادی
گربه بر بام نشستن	مال	سفر	مال	سفر	پیچاره	شادی	خبر شادی	خبر شادی	سفر	شادی	غم	[illegible]
بالا گرفتن خاک	خبر شادی	غم	خبر شادی	غم	غم	غم	نقصان	غم	شادی	غم	[illegible]	[illegible]
لرزیدن زمین	شغل	خبر غم	سفر	اندوه	شغل	دشمن	شادی	غم	سفر	غم	خبر شادی	خبر غم
آمدن غبار	[illegible]	[illegible]	باران	غم	غم	مال	غم	مال	باران	غم	مال	شادی
بانگ دادن شکم	خبر [illegible]	شادی	شادی	اندوه	بشارت	شادی	بشارت	شادی	بشارت	خبر بد	خبر بد	زیان
بانگ طشت	شادی	شادی	بیماری	شادی	جاه	غم	[illegible]	[illegible]	جاه	جاه	غم	[illegible]
افتادن مرغ از هوا	سفر	سفر	خبر	[illegible]	خبر	قلم	حریر	سفر	جاه	جاه	[illegible]	[illegible]

[illegible] جهل [illegible]

بجد واسب را چنان خوشتر و بهتر که مرد راد بروی نشیند گاو و گوسپند را چنان خوشتر و بهتر که مرد راد او
بخورد و خورشید و ماه ستاره را چنان خوشتر بهتر که بر مرد راد تابد تا آن حد رادی و سخاوت عزیز است
که دادار اورمزد گوید که خواستم که پاداش بخشم مرد راد را که ان در خورد که و بخشد مگر آفرین هست نیک
مردان و پیوسته امشاسپندان آفرین میکنند مرد راد را که از نیکان و ارزانیان چیز خویش دریغ ندارد
در دین پیداست که دادار اورمزد زرتشت سپیتمان را گفت که ای زرتشت بهشت و گروثمان
ان بهر مرد راد آفریده ام که سخاوت بارزانیان کنند و چیز خویش بایشان بخشند و دوزخ تاریک از بهر
آن کسانست که چیز جود بنا ارزانیان دهند هر چیز در دین پیداست کسی که راه بهشت [illegible]
رادان اگر نه روان همکس بران راه بهشت توانند رسیدن و همکس را آسانتر اند روان رادان
نیست بهشت رسیدن
در هشتاد دوم
این که وقت است که یک اشم وهو بخوانند ارزش آن چند ده است
وقت است که یک اشم وهو بخوانند ارزش آن چند صد است وقت است که اشم وهو بخوانند ارزش آن چند هزار
وقت است که یک اشم وهو بخوانند ارزش آن چند ده هزار است وقتست که یک اشم وهو بخوانند ارزش آن چند
گیتی این جهان و آن جهان اما ان اشم وهو که ارزش چند ده است آنست که چون نان خواهند خوردن
بگویند و انکه ارزش چند صد است آنست که بعد از نان خوردن بخوانند و انکه ارزش چند هزار است
آن بود که پهلو در پهلو کردد در خواب انکه ارزش چند ده هزار است آن بود که بامداد که از خواب بر
خیزند بخوانند و انکه ارزش چند این جهان و آن جهان بود آنست که در وقت جان کندن بخوانند
خویشتن نتواند خواندن بر پسر و دختران و دوستان و خویشاوندان فرض واجبست که اشم وهو در دهن
بخورد هند اگر دوزخی بود همیستانی شود و اگر همیستانی بود بهشتی شود و اگر بهشتی باشد
در هشتاد یکم
این که هر کار و کرفه که باید کردن جهد کنند تا در روز بکنند
ملکن اندر دین پیداست که ایزد تعالی زرتشت را گفت که ای زرتشت [illegible] در عالم کسی نیافریده
ه و این عالم از بهر تو پدیدار کردم و این همه خلایق که من آفریدم

بجای

	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
افتادن کلاه از سر	محنت	محنت	محنت	شادی	شادی	شادی	نصرت	شادی	شادی [illegible]	غم	محنت	شادی
گریستن در خواب	شادی	شادی	وصال	منفعت	منفعت	جنگ	شادی	غم	آشوب	تحویل	شادی	وصال
دیدن روباه	تنگی	تنگی	شادی	نایاب	زیان	زیان	[illegible]	شادی	[illegible]	نایاب	[illegible]	شادی
خندیدن در خواب	تنگی	تنگی	غم	غم	بیماری	بیماری	شادی	غم	[illegible]	شادی	غم	[illegible]
آمدن خون از بینی	[illegible]	غم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	زینت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
برف و تگرگ باریدن	[illegible]	ارزانی	[illegible]	[illegible]	باران	دولت	[illegible]	[illegible]	ارزانی	[illegible]	شادی	جور
آواز ویل و مصیبت	نصرت	[illegible]	شادی	غم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
افتادن در راه	[illegible]	جاه	هنر	[illegible]	وصال	یاقوت	جاه	اقبال	هنر	نصرت	دولت	[illegible]
پیراهن واژگون پوشیدن	نصرت	[illegible]	[illegible]	نایاب	غم	نصرت	[illegible]	غم	[illegible]	[illegible]	دولت	[illegible]
گشاده شدن بند زیر جامه	جاه	سبز	مراد	[illegible]	مراد	راحت	نصرت	[illegible]	[illegible]	مراد	جاه	[illegible]
افتادن چیزی از دست	غم	نصرت	[illegible]	[illegible]	منفعت	غم	غم	[illegible]	غم	اندوه	نصرت	غم
بانگ و خروش	سبز	راحت	[illegible]	ظفر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	امیدوار	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بانگ کبوتر بی وقت	حاجت	[illegible]	جاه	نصرت	نصرت	شادی	غم	غم	دولت	[illegible]	غم	[illegible]
سیاه شدن جامه	بیم	[illegible]	جاه	دولت	راحت	امیر	[illegible]	راحت	بیم	جاه	[illegible]	[illegible]
دیدن زنان غلبه ناگاه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
رفتن آب در خواب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	مال	غم	مال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
شکستن چیزها	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	غم	نایاب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ترسیدن در خواب	غم	[illegible]	غم	[illegible]	غم	غم	[illegible]	زیان	غم	[illegible]	غم	[illegible]
دریدن جامه	[illegible]	[illegible]	مال	[illegible]	[illegible]	نایاب	جاه	نایاب	نایاب	مال	[illegible]	[illegible]
سوختن جامه	[illegible]	غم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	نایاب	غم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جامه بریدن پوشش	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سلطان	مال	زیان	[illegible]	مال	مال	سلامت	سلامت	غم
بستن چشم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بشارت	سعادت	[illegible]	مصیبت	شادی	نایاب	زیان	[illegible]
آواز چوب دور	[illegible]	منفعت	سبز	[illegible]	مال	جنگ	[illegible]	فساد	غایب	زیان	[illegible]	[illegible]
بانگ کلاغ در خانه	سعادت	بشارت	[illegible]	منفعت	نصرت	[illegible]	نایاب	بشارت	زیان	نصرت	[illegible]	[illegible]
نشستن گربه بر کنار	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سبز	[illegible]	بشارت	بشارت	غایب	[illegible]	[illegible]
گریستن [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بشارت	[illegible]	[illegible]	[illegible]

	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
آتش کوفتن دیگ	منفعت	فرح	[illegible]	دعوت	غم	منفعت	ملال	بشارت	نامه	بیم	جنگ	[illegible]
بانگ داشتن اسب	خبر	[illegible]	غم	غم	[illegible]	غم	[illegible]	شادی	حاجت	بشارت	خلعت	[illegible]
مردن چراغ جلت	دولت	ایمنی	[illegible]	بیم	نصرت	منفعت	[illegible]	غم	[illegible]	فرح	[illegible]	منفعت
بانگ آتش	سرور	سفر	لطف	سفر	بشارت	غم	روزی	فرح	خیر	سفر	فرح	سلامت
بریدن انگشت	منفعت	منفعت	[illegible]	[illegible]	نصرت	[illegible]	خصومت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سلامت
باز نشستن کرم به	هیبت	سفر	مکروه	مکروه	جنگ	خیر	علت	هیبت	جنگ	هیبت	فرح	[illegible]
فرود آمدن عنکبوت	هیبت	سلامت	[illegible]	نفع	[illegible]	ضرر	غم	سلامت	بشارت	خلعت	هیبت	ضرر
جامه کپلیدی رسد	جنگ	سلامت	[illegible]	خبر	خیر	غم	خیر	سفر	نصرت	غم	[illegible]	[illegible]
جوب شدن جامه	نصرت	حاجت	ملال	خصومت	ضرر	زیان	بشارت	ضرر	ملال	هیبت	خلعت	ضرر
پیش آمدن پادشاه	غم	[illegible]	غم	هیبت	غم	غم	فرح	خیر	نعمت	خیر	خلعت	غم
زلزله و کسوف	[illegible]	سلامت	غم	ملال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ضرر	شادی	شادی	ضرر	[illegible]
پیش آمدن دزد	اندوه	بشارت	اندوه	غم	غم	شادی	شادی	عقوبت	شادی	اندوه	هیبت	شادی
دود برآمدن	منفعت	نصرت	نایب	هدیه	شادی	ملال	ضرر	شادی	منفعت	هدیه	منفعت	منفعت

	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
بانگ گوش چپ	خبر	ضرر	غم	نایب	[illegible]	نفع	نفاق	[illegible]	[illegible]	غم	زیان	غم
بانگ گوش راست	غم	[illegible]	هدیه	نایب	[illegible]	نصرت	سرور	سلامت	دولت	غم	سرور	راحت
بانگ خروس بی هنگام	منفعت	بلا	غم	زیان	[illegible]	سرور	[illegible]	[illegible]	سرور	خالی	نایب	خلل
افتادن کفش بر هم	نایب	خصومت	منفعت	خلل	[illegible]	سرور	سرور	منفعت	غم	[illegible]	[illegible]	نایب
خوف دل ناگاه	سرور	سلامت	منفعت	ایمنی	خطر	غم	نایب	غم	سرور	غم	ایمنی	[illegible]
کیز افتادن بر آلت	ملال	سبب	منفعت	خصومت	نایب	خلل	منفعت	زیان	ضرر	غم	[illegible]	ملال
افتادن از چهارپای	[illegible]	منفعت	منفعت	[illegible]	بیماری	سرور	حاجت	خصم	راحت	[illegible]	[illegible]	[illegible]
افتادن چیزه از دست	منفعت	راحت	سرور	شادی	منفعت	شادی	سرور	زیان	دولت	نعمت	نصرت	سلامت
دیدن گرگ و شیر	دولت	منفعت	ملال	غم	سرور	نایب	خصم	زیان	[illegible]	روزی	دولت	شادی
شنیدن خبر ناگاه	منفعت	سرور	نفاق	[illegible]	شرف	سرور	سلام	خلل	سلامت	خوف	[illegible]	[illegible]
گزیدن انگشت ناگاه	خصم	سرور	منفعت	راحت	نصرت	شادی	سرور	دولت	دیدار	نفاق	روزی	سرور
آواز طبل و بوق	غم	نفع	منفعت	سرور	دولت	غم	دولت	منفعت	سرور	غم	غم	[illegible]
پیش آمدن پادشاه	نصرت	[illegible]	غم	شادی	نصرت	هدیه	نصرت	منفعت	نایب	منفعت	نایب	منفعت
کوه بر نشستن سنگ	منفعت	نصرت	نایب	هدیه	شادی	ملال	غم	شادی	منفعت	هدیه	منفعت	منفعت
در آمدن چهارپای	[illegible]	ملال	غم	غم	زیان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

باطل باطل باطل باطل باطل باطل باطل باطل باطل باطل باطل باطل

النسبة البروج	جاه طلب شدن	بانگ کردن رعد	افتادن صاعقه	گرفتن آفتاب	گرفتن ماهتاب	تیره بودن آفتاب	تیره بودن ماهتاب	ظهور قوس وقزح	آمدن باد سخت	سرخی در آب
حمل	[illegible]	[illegible]	•	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ثور	[illegible]	[illegible]								
جوزا	[illegible]	[illegible]								
سرطان	[illegible]	[illegible]								
اسد	غم	[illegible]								
سنبله	زیان	[illegible]								
میزان	امان	[illegible]								
عقرب	[illegible]	[illegible]								
قوس	مال	[illegible]								
جدی	[illegible]									
دلو	جنگ									
حوت	[illegible]									

باطل باطل باطل باطل باطل باطل باطل باطل باطل باطل باطل باطل باطل

انواع [illegible] البروج	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
بانگ کردن رعد	کمی میوه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سلامتی	[illegible]	نکاه	وبا	[illegible]	ارزانی	فتنه	[illegible]
افتادن صاعقه	بسیار ابر	شادی	[illegible]	ابر کمی	ارزانی	ارزانی	[illegible]	وباه	ارزانی	سلامتی	فتنه	[illegible]
گرفتن آفتاب	[illegible]	فتنه	[illegible]	خوف	[illegible]	سعادت	ایمنی	[illegible]	ارزانی	[illegible]	ایمنی	[illegible]
گرفتن ماهتاب	[illegible]	[illegible]	وباه	نا ایمنی	عداوت	فتنه	غم	[illegible]	زیان	[illegible]	[illegible]	[illegible]
تیره بودن آفتاب	ابر کمی	[illegible]	بسیار شادی	[illegible]	سلامتی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	فتنه	[illegible]	[illegible]	[illegible]
تیره بودن ماهتاب	[illegible]	سلامتی	باد بسیار	خوف	عداوت	شادی	[illegible]	ارزانی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ظهور قوس قزح	فتنه	[illegible]	بسیار نعمت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ارزانی	[illegible]	ارزانی	[illegible]	[illegible]	[illegible]
آمدن باد سخت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ارزانی	باد و باران	شادی	[illegible]	سلامتی	[illegible]	سلامتی	[illegible]	[illegible]
سرخی در آب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ارزانی	[illegible]	شادی	شادی	خصومت	سلامتی	باد و باران	ایمنی	[illegible]
سرخی آفتاب	ارزانی	[illegible]	[illegible]	ارزانی	سلامتی	ارزانی	نکاه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	فتنه	[illegible]
سرخی آسمان	میوه بسیار	شادی	[illegible]	ابر کمی	فتنه	[illegible]	[illegible]	وبا	[illegible]	سلامتی	[illegible]	[illegible]
خیره گشتن چشم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شادی	[illegible]	فتنه	ایمنی	[illegible]	ارزانی	[illegible]	ایمنی	[illegible]

جدول معرفت اختلاجات الاعضاء من جانب الایمن والایسر بگفتهٔ یونانیان

الجانب	الایمن	الجانب	الایمن	الجانب	الایسر	الجانب	الایسر
تارک سر	شادی	سینه	راحت	تارک سر	قوت	سینه	نعمت
بیجاسر	سفر	پستان	شادی	پیل سر	روزی	پستان	نصرت
نیمه سر	غایب	شکم	حب	نیمه سر	مال	شکم	روزی
شقیقه	سرود	ناف	مال	شقیقه	اندیشه	ناف	فرجه
پیشانی	نسکر	پهلو	تحفه	پیشانی	مراد	پهلو	حذرت
ابرو	روزی	شرمگاه	مرد	ابرو	قمره	شرمگاه	دولت
میان ابرو	غایب	شانه	روزی	میان ابرو	خوف	شانه	روزی
گوشهٔ چشم	سرود	قفا	شادی	گوشهٔ چشم	بشارت	قفا	سفر
پشت چشم	تحفه	سرین	دولت	پشت چشم	روزی	سرین	مال
زبر چشم	خبر	نشستگاه	ایمنی	زبر چشم	هدیه	نشستگاه	خصم
زیر چشم	مکر	پشت	خوف	زیر چشم	غایب	پشت	هدیه
نیمه چشم	مال	دل	جاه	نیمه چشم	سلامتی	دل	حوادث
بینی	روزی	غایه	دولت	بینی	مهمات	غایه	صحت
میان رخ	سود	ذکر	شادی	میان رخ	نعمت	ذکر	شدت
نیمه رخ	شادی	مقعد	ایمنی	نیمه رخ	تفکر	مقعد	سفر
زنخدان	مال	سپهر	دوست	زنخدان	قسمت	سپهر	مال
سوسن	روزی	ران	اندیشه	گوشش	فارحت	ران	هدیه
دهن	خبر	زانو	مال	دهن	سفر	زانو	مریح
لب	خبر	سر زانو	تحفه	لب	غایب	سر زانو	قوت
گردن	راحت	ساق	مکر	گردن	شادی	ساق	شادی
حلقوم	سفر	کعب	غایب	حلقوم	مال	کعب	مال
کتف	نسکر	ستالنگ	سرور	کتف	هدیه	ستالنگ	غصه

برج	[illegible]
حمل	[illegible]
ثور	[illegible]
جوزا	[illegible]
سرطان	[illegible]
اسد	[illegible]
سنبله	[illegible]
میزان	[illegible]
عقرب	[illegible]
قوس	[illegible]
جدی	[illegible]
دلو	[illegible]
حوت	[illegible]

بنام خداوند خورشید و ماه کزو هست [illegible]

بزد جانب	مالک جانب	جانب راست	جانب راست	جانب جیب	جانب جیب	جانب جیب	جانب جیب
ارشنه	نرگس						
ساعد	مالک	پاشنه	شادی	بازو	مراد	پاشنه	صحت
کف دست	استغر	پشت پاه	جاه	ارشنه	سعادت	پشت پد	موت
پشت دست	غایب	کف پای	تیمنی	ساعد	صحت	غم دل	خسرج
بزرگ	سفر	بزرگ	دولت	کف دست	مراد	بزرگ	دوست
ما مبات	تجارت	میانه	شادی	پشت است مراد	مبانه		شادی
کوچک	مالک	بیل او دیگر	مراد مالک	بزرگ دیگر	مراد شادی	بیل او دیگر	سعادت مراد
مالک	پس	کوچک	زوری	کوچک	رقت	کوچک	صحت

جون در برج حمل ماه نو شود در آلت حرب یا در لون
سرخ یا در چراغ و آتش از زخت نگرد و یا در
آهن سرخ و غیره در منقلب حمل باشد
واختر نکنند از حدیث با زنان [illegible]

جون ماه در ثور نو شود در گاو یا در گوسفند فربه
نگرد و البته چشم بر هیچ چیز دیگر نکند
واحتراز کنند از دیدن وحش و سیاه یعنی سنگ

جون ماه در جوزا نو شود در روی مردم ساده یا به
در کتاب حکمت و مانند آن بنظر خود
برون ماه بنگرد و [illegible]
[illegible] کنند از دیدن مردم سوام و نابینا

جون ماه در سرطان نو شود در جوی آب روان
یا در سبزه زار خرم [illegible] انگشتری [illegible]
سفید نگرند و [illegible]
[illegible] بخوانند و حذر کنند از چیزهای سیاه

جون ماه در اسد نو شود جون ببیند در آسمان
نگرد یا در مرد [illegible] یا در آیینه روشن
نظر کنند و احتراز کنند از دیدن
زنان و مطربان [illegible]

جون ماه در سنبله نو شود جون ببیند
در روی دختر پاکیزه یا در چیز منقش خوش رنگ
یا در سبزه و گیاه نظر کنند احتراز
کنند از [illegible] پلید و جامه سیاهی

جون ماه در میزان نو شود جون ببیند در آیینه
صافی نگرد یا در صورت خوب اما در صورت
خوش و ستبر جوان ده ساله یا در صورت
دختر ده ساله نظر کنند و احتراز کنند از دیدن نجاست

جون ماه در عقرب نو شود جون ببیند در
روی مردم متکلم یا در شمع و چراغ یا در سیب و سرخ
یا در زر و سیم و جواهر نظر کنند بایست کردن
واحتراز کنند از دیدن چیزهای مکروه

جون ماه در قوس نو شود جون ببیند در زر [illegible]
[illegible] در روی وزرا و اشراف و اهل
دفتر نگرد یا در [illegible] دفتر و کتاب و کاغذ نگرند
احتراز کنند از دیدن دیوانه

جون ماه در جدی نو شود جون ببیند در [illegible]
یک باد در روی [illegible] یا در کشت و زرع یا در درخت
سبز نگرد و صفت اشتر [illegible] و
حذر کنند از دیدن زنان و کسانی که بیمار باشند

جون ماه در دلو نو شود در روی مصحف و دفتر
که مصحف نوشته باشد از هر مذهبی به قبله خود کنند
یا در روی مردم زیرک یعنی عاقل نظر کنند
و حذر کنند از دیدن ظالمان و [illegible]

جون ماه در حوت نو شود جون ببیند در [illegible]
وانگشتری و جواهر [illegible] نگرند یا در
دفتر و نامه و احتراز کنند از دیدن نجاست
والله اعلم

[illegible]

ح ع ع ز س و

جلی آن جهان ... بهار و ...
دست باز ... جزو ... ثانی
... ...
... ...
... ...
که بود ... از خدای ...
... ما را ... بلا
... ...
... ...
... ...
بار ... ب

[illegible]

آغاز روز جدول اختیارات الساعات ایام با ساعات اللیالی

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
شب پنجشنبه	سیمیت دیدن	تزویج و ... کردن	[illegible]	رسول فرستادن	دیدار دهاقین	دیدار قضات	... ستور خریدن
شب جمعه / شب آدینه	رسول فرستادن	بنا نهادن	دیدار اشراف	... خریدن	دیدار روسا	تزویج و زینت	ستور و ...
شب شنبه	... دیدن	قصد و حجامت	نو بریدن و پوشیدن	بستر و تجارت	تعلیم و تحویل	عمارت کاه بریدن	دیدار وزرا
شب یکشنبه	حساب آموختن	نامه فرستادن	زراعت کردن	جواهر خریدن	آداب آموختن	وقف ...	نو بریدن و پوشیدن و سفر
شب دوشنبه	دیدار اشراف	دیدار امرا	طلب حاجات	زینت ساختن	دیدار کتاب	ستور تحویل	بنا نهادن
شب سه‌شنبه	سلاح ساختن	نامه نوشتن	سفر کردن	حیلت کردن	پاکی و عبادت	برده و ستور خریدن	جواهر خریدن
شب چهارشنبه	دیدار دهاقین	بنا نهادن	اسب و ستور خریدن	دیدار ملوک دیدن	دیدار زنان دیدن	مناظره کردن	تعلیم ... نمودن

ا	دلالت کند بر جمعیت خاطر و پیوستن با دوستان جهت رفتن بجایگاه با واقف و دیدن	دلالت کند بر یافتن مراد و فتوح خوردن و خوری و دخول و بدست آمدن امید	درین روز اندک گرفتگی خاطر بود اسود نقل و حرکت که بتغیر اراده واقع شود و همچنان حذر باید	جمعیت خاطر و فتوح اندک بیند از اهل قلم و ارباب هنر در صورت انتقال
ب	درین روز حرکت و خوبی و فتوح و شادی در نهایت میان روز	دلالت کند بر فتوح و خوبی و بدست آمدن چیزها در صورت راحت	درین روز تشویش و پراکندگی خاطر از چنین حذر اولاست که مراد حاصل گردد	درین روز کشایش کارها و جمعیت و راحت و فتوح از ارباب هنر و صلاح
ج	دلالت کند بجمعیت بدن و پیوستن با اهل صلاح و شادی و خرمی	دلیلست اول روز بر دلتنگی و آخر روز بر خوشدلی	درین روز از تا جنس حذر باید خوردن ... دیگر احتراز از چنین نکند بهتر پشیمانی است	درین روز تشویش و پراکندگی خاطر و پیوستن با اهل قلم ... نباشد
د	دلیلست پیوستن با اهل علم و اهل هنر و فایده یافتن از ایشان بقدر طلب و احتیاج	دلالت کند بر جمعیت خاطر و کشایش کارها و پیوستن با دوستان و راحت یافتن از ایشان	درین روز تردد خاطر و گرفتگی مزاج و شنیدن سخنان بد از بد اصلان حذر از فتنه انگیزان اولاست	درین روز جمعیت و راحت و یافتن مراد و فتوح و خرمی و پیوستن با اهل شادی
ه	دلالت کند بر حصول مراد و ... درستی و فتوح و پیوستن با فضلا	دلیلست بر فتوح و راحت و پیوستن با اهل دنیا و مراد رسیدن	درین روز پیوستن با اهل علم ... و از منفع بینی فتوح اندک باشد	درین روز هنر و خوبی و فتوح و راحت از اهل ... و دیدن خوابهای ...
و	دلیلست بر فراغت خاطر و جمعیت و پیوستن با اهل صلاح ...	دلیلست بر خوبی و راحت و فتوح و چیزی که از دست رفته باشد بدست در آید	درین روز هم پراکندگی و حرکت بی اختیار بوده باشد	درین روز جمعیت خاطر و خرمی و کامکاری و رسیدن خبرهای خوش و پیوستن با اهل صلاح
ز	دلالت کند بر پراکندگی خاطر و خرد اندوه و ...	در اول این روز گرفتگی خاطر باشد و آخر روز گشایش کارها	درین روز تردد و اختیار ... سفر و در آخر روز با ... گفت و گو ... اهلان حذر باید نمود	درین روز ... و دعوی و گفت و گو با اهل ... و آخر روز نیکویی با ... آید

این شکل را جهنز آن بیاض گویند که منسوب است بسفیدی

شخصی سفید پوست گرد روی زیبا نیکو صورت عاقل که بر روی اهتمام ... نشانه داشته باشد

خانه دوستی و علم و دین است و خواب خوش و گویا که خانه ... قسم آفتابیست

۱	دلالت	بر رسیدن غایب و یا فایده و اصل شدن ...
۲	دلالت	بر حصول مراد و مال و کنیزک و حیوانات و راحت
۳	دلالت	بر نقل و حرکت و دلخوشی از جهت خویشان
۴	دلالت	بر قوت ... املاک ... و نیکی ... و دلخوشی
۵	دلالت	بر دلخوشی از فرزندان و خبر خوش و ...
۶	دلالت	بر رنجوری و دلبستگی از بند و حیوانات
۷	دلالت	بر دلخوشی از زنان و سفر و موافقت ...
۸	دلالت	بر ترس و بیم و دل بستگی و بدی حال غایب
۹	دلالت	بر نیکوئی سفر و علم و خواب راست رسیدن
۱۰	دلالت	غایب بر دلخوشی ... از پادشاه و نیکوئی شغل
۱۱	دلالت	بر جمعیت از دوستان و مراد رسیدن عاقبت
۱۲	دلالت	بر جنگ و عداوت و خریدن حیوانات و بدی ...
۱۳	دلالت	بر رسیدن غایب و سفر کردن و آنچه طلب کند بیابد
۱۴	دلالت	بر نیکوئی سفر و مراد رسیدن و عاقبت ...
۱۵	دلالت	
۱۶	دلالت	بر نیکوئی عواقب و امور حصول مراد و مهمات

سوال از ساعتی یا از سفر یا مسافری یا از قبض کردن چیزی یا از بیمارى که دیر رسید یعنی ... شده باشد

... و حامله بد باشد

... بیم ... باشد ... نیکو ... سفر کردن

حمل، ثور، جوزا، سرطان، اسد، سنبله، میزان، عقرب، قوس، جدی، دلو، حوت ... (marginal labels, partly illegible)

این شکل را نصرت الخارج گویند

شخص زرد رنگ دراز بالا و شریف بزرگ همت ... چشم و ابروی عالی باشد

خانه پادشاه و عقل و ... حشمت و سلطنت صناعت و این ... خانه ... قبول باشد

دلیلست بر صحت نفس و حرکت نیکو ...
دلیلست بر خروج ... و دلخوشی ...
دلیلست بر نقل و حرکت و دلخوشی از خویشان
دلیلست بر شغل ملک و نقل از حکام و دلخوشی
دلیلست بر سلامتی فرزندان و خبر خوش ...
دلیلست بر دلخوشی از غلام و کنیزک و خدمت ...
دلیلست بر جنگ و ... زنان و ...
دلیلست بر ترس ... از حکام و ایمن شدن
دلیلست بر دلخوشی از دوستان و ترک ... عشق
دلیلست بر دلخوشی از پادشاه و ... شغل ...
دلیلست بر دلخوشی از دوستان و ... فتوح
دلیلست بر ترس از دشمن و خروج ... و ...
دلیلست که دزد ... پیدا نشود و غایب دیر ...
دلیلست که ... دیر پیدا شود و ...
دلیلست بر نیکوی عاقبت کارها ...
دلیلست بر حصول مراد از حکام و دلخوشی

سوال از پادشاه یا بزرگی عالی قدر یا از کار شریف یا چیزه که از دست رفته باشد یا از مخدوم خود سوال کند

این شکل ... بود بد باشد و دزد ... که شده بدست نیاید ... دیر باشد ... این شکل ... خوب

درین روز خوشدلی و مطلوب ... رسیدن قسمت و ... دشمن دور بود	درین روز سرگردانی در امور ... و اندک فتوح ... نزاع که سبب ... باید بود	درین روز از دشمن و حذر ... حذر باید کرد که مضرت در صورت غیبت رساند	درین روز سرگردانی و جنگ و ... حذر کردن اولی است
درین روز خوشدلی و طرب و رسیدن خبر خوش و فتوح و جمعیت و راحت باشد	درین روز سرگردانی و اندک ... و تشویش ... از ابتدا ... کار تغییر بگردد	درین روز گرفتگی خاطر و ... با ... در صورت طلب ضرر رسد	ملامت کند بر خصومت و ... با خلاط از ترک در صورت گفتگو حذر بهتر است
درین روز فرح و طرب و فتوح و پیوستن بکسی که ... شروت باشد و ... خبر	درین روز تردد و غم ولیکن راحت و اندک فایده رسد و احتراز از ... باید بود	درین روز گرفتگی خاطر و اندوه ... ازین حذر اولی است	درین روز فتوح و نشاط ... مال صلاح و دیدن راحت ...
درین روز طرب و خرمی و فتوح و حرکت نفس با ... و ...	درین روز تن درستی و امنیت و فتوحی در اول روز و در آخر روز گرفتگی خاطر باشد	درین روز ... اسلان و آخر راحت اما حذر اولی است	درین روز رسیدن سپاهی ... پای حذر باید نمود ... رسد
درین روز ... حذر اولی است	درین روز حرکت و اضطراب بهم رسد ... اما زیانی نباشد	درین روز جنگ و عداوت و دلتنگی و تفکر بسیار و ... و حذر از همنشین بد اصل	درین روز ... و دلتنگی ... و دلتنگی سبب ... حذر اولی است
درین روز رسیدن مراد ... و طرب و ... بوستان ... و فتوح و خبر خوش ...	... زمین یا چیزی که از دست رفته ... باشد	درین روز گرفتگی خاطر و جنگ و دعوای ... سر به سبب آن چیز رفته بدست آید	درین روز جنگ و نزاع با ... و جوانان بهم رسد حذر بهتر است
درین روز رسیدن خبر که موجب نشاط ... باشد و حصول مراد	درین روز جمعیت و ... و بیرون آمدن از غم و حصول مراد باشد	درین روز فتوح و جمعیت کام و اتصال کار و راحت از ایشان	درین روز حذر از غلامان و ... آخر روز بخوشحالی مبدل گردد

ا	درین روز فتوح و جمعیت خاطر و بر آمدن امید و رسیدن اخبار خوش و پیوستن بدوستان	درین روز تردد نفس و فکر و وذیعه و امید واری از بزرگان و سالتمندی	درین روز بر صحت بدن و رسیدن برادرات و شنیدن خبرهای نیک	درین روز پراکندگی خاطر و حرکت بی اختیار و خصومت با دشمن حذر اولاست
ب	جمعیت خاطر و رسیدن مراد و خلاصی از غم و شنیدن خبرهای خوش و راحت	حرکت بی اختیار و وذیعه یافتن از بزرگان	دلالت کند بر صحت بدن و بر آمدن امید و خلاصی از غم	درین روز تردد خاطر و غم و اندوه و خصومت با دشمن حذر اولاست
ج	غم و پراکندگی خاطر و پریشانی و خصومت حذر بهتر است و جمعیت ... رسید	تردد نفس و غم و پیوستن به بزرگان و وذیعه یافتن از ایشان	دلیست بر گرفتگی خاطر و اندیشه بیهوده و خصومت با دشمن	فکرهای بسیار کردن و راحت از بزرگان ... شغل ...
ز	بعد از آمدن از غم ... پیوستن ... بغمت	تردد و مراد یافتن از بزرگی و بر آمدن امیدها از دوستان	دلیست بر تنگ گرفتگی و در انجام مراد بر آید و جمعیت خاطر رسد	حرکت بی اختیار واقع شود و در آخر روز حذر کردن از دشمن اولاست
ه	فتوح و پیوستن بدوستی ... گرفتگی ... بعد و خلاصی از غم	تردد خاطر و جنبه اهل خانه و پیوستن و مراد یافتن و خوشی و راحت	دلالت کند بر فتوح و راحت و بر آمدن امید و حاجت از دوستان	تشویش و غم و اندیشه ... از قرار ... حذر کردن ... اشتغال ...
د	بعد از آن ... غم و پیوستن با ... کارها و رسیدن مرادات	در اول روز گرفتگی خاطر و غم و در آخر روز خوشی و کشایش کارها	جمعیت خاطر و فتوح و راحت و پیوستن با دوستان	پراکندگی خاطر و غم از دشمن حذر باید کرد آخر روز ضمان فتوح هست
ا	درین روز ... بود و تردد ... بعد و راحت ...	درین روز اکثر مهمات میانه گذاشته	بر گرفتگی خاطر و اندیشه از تردد بیا ... روی نماید	در آخر روز جمعیت خاطر و سعادت و پیوستن با دوستان و ...

این شکل را نصرت داخل گویند جهت آنکه نقطهٔ خاک و آب دارد

سوال از بزرگان و دوستان و از تفحص چیزها و سفر و فایده یا عقد زن یا از بیمار یا از چیزی که بدست آید یا نه

این شکل نیکست و در سفر و چیزها و تفحص کردن و طلب کردن و چیزها و زندانی و معاملات بیند و بد را خدا ببخشد

شخصی در بالای و کرد رود و خوان امید دوستان و عشق و سفید پوست و باریک اندام و روز و خواب و بیت المال باشد و خانه سعادت جهت آنکه فرح و شتر ... که بروی خالی دارد

فرح	دلیلست بر قوت نفس و دلخوشی و بخت و طالع ...
...	دلیلست بر نیکوی و پیچ شدی و در قبض ملک
...	دلیلست بر نیکوی و دلخوشی از خویشان و تحل و حرکت
...	دلیلست بر نیکوی صحبت سال و شادی زن و ملک
...	دلیلست بر صحت فرزندان و رسیدن خبرها و راحت
...	دلیلست بر زیادتی رنج غلام و کنیزک روز پنجشنبه
...	دلیلست بر نیکوی تفریح و فرش دلی از جهت انبار
...	دلیلست بر تصور خوف اما از هر طرف ایمن شود
...	دلیلست بر سفر مکروه دیدن خوار ... راست
۲۰	دلیلست بر دلخوشی از ... و کام و حاصل شغل
...	دلیلست بر تمتع از خویشان و خوشدلی از ایشان
سعید	دلیلست بر خوف از دشمن و زندان و ...
...	دلیلست بر دل آرام و حصول مقصد و رسیدن غایب
...	دلیلست بر نیکوی و طلب سفر و در رسیدن
...	دلیلست بر نیکوی از رحل و گذشته و دزدیده بیابد
...	دلیلست بر نیکوی عواقب و امور و حصول یافتن

این شکل را عتبه الخارجه گویند بواسطه آنکه شباهت با نشان بیرون دارد

شخص [illegible] و خانه دشمن و آفت [illegible] و
باریک ساق [illegible] و عنا و چهار پای
زخمی دارد و [illegible] هم شکافته باشد [illegible]

سوال کند از دلبستگی و رنجوری یا از خوف یا از غایب یا از تلف شده یا از دولت پیدا فایده یا از گریخته یا زن جستن

دلالت بر دلبستگی و ضعف و پریشانی حال
دلالت بر نقصان مال و آنچه برود بدست آید
دلالت بر خروج برادران و دیدن [illegible]
دلالت بر بدی حال عاقبت سال و خرابی قوم
دلالت بر تنگی لباس و غیره و خوبی فرزندان
دلالت بر رنجوری و تلف سلام و چهارپای بزرگ
دلالت بر طلاق میان زن و شوهر و بدی دشمن
دلالت بر خوف و تاراج بردن مال و بدی حال
دلالت بر خوابهای پریشان و سفر بد
دلالت بر ترس از پادشاه و بدی علم و عمل
دلالت بر سعادت اندک جنگ دوستان و کم درمی
دلالت بر خروج جهان و خلاص از دشمنی و ترس
دلالت بر دزد دیده و تلف شده پیدا شود و پریشانی
دلالت بر پشیمانی از مطلوب و غایب و دزدیده
دلالت
دلالت بر بدی عواقب و امور و [illegible]

این شکل بد بود در همه کار با فاسد دزد بود و گم شده محبوس و رنجور دلیل خلاص بود [illegible]

هرمزد روز می خور و شاد باش ❀ بهمن روز جامه نو کن [illegible] ❀ اردیبهشت روز [illegible] آذر نشو و آتش
نیایش ترس کاری کن ❀ شهریور روز شاد باش ❀ اسفندارمذ روز ورزش زمین کن ❀ خرداد روز چاه کن
❀ مرداد روز دار و درخت نشان ❀ دی بآذر روز سر و تن بشوی ❀ آذر روز نان مخور که گناه گران بود [illegible] ❀ آبان
روز آب ببر و آب بیاور ❀ تیر روز کودک به دبیرستان کن که دبیری نیک آموزد ❀ ماه روز می خورد و دوستان
دیدن کن [illegible] ❀ [illegible] ❀ گوش روز ورزش کن کاو ورزه آموزد [illegible]
کم خور ❀ دی بمهر روز سر بشوی و ناخن ببر [illegible] ❀ مهر روز [illegible]
[illegible] کن از ایزد [illegible] ❀ سروش روز [illegible] ❀ رشن روز [illegible]
[illegible] روز کار سبک کن [illegible] ❀ فروردین روز سوگند مخور [illegible]
[illegible] ❀ بهرام روز [illegible]
[illegible] ❀ رام روز [illegible] ❀ باد روز [illegible]
[illegible] ❀ دی بدین روز هر کار و کام کردن کن و زن به خانه آور و سر بشوی و ناخن پیرا [illegible]
[illegible] ❀ دین روز [illegible] ❀ ارد روز هر چیز نو که خرید خانه برند ❀ اشتاد روز اسب و

کاو اوره ستور کشن هلند تا بدرستی نرج رسند ✤ آسمان روز بره دور رشوکه بدرستی باز آیی و سرشوی و ناخن ویر
✤ زمید روز داره معتور ✤ مانتر اسفند روز خوره و زد نیک زاید ✤ نیز ن سر شوده ناخن ویره ت ن
بزنی کن که فرزند نام جشنی زهی نیک رسید ویر شت پیک تاکه رسید موبد پیش بخش نوبت بد رود وسش دی ✤
✤ ✤ ✤ ✤ ✤ اورمزد داد رتر ✤ وبهمن بربی تر ✤ اردیبهشت روشنتر ✤ شهریور بزرگشی تر ✤
اسفند رمه برومند تر ✤ خرداد تر تر ✤ مرداد چیستر ✤ دی پادر بیروز جون اورمزد ✤ آذر گرم تر ✤
آبان زرین تر ✤ خور بینا تر ✤ ماه پرنور تر ✤ تشتر داتر ✤ گوش روندتر ✤ دیبمهر ایدون
جون اورمزد ✤ مهر داور تر ✤ سروش تکی تر ✤ رشن راست تر ✤ فروردین تبانتر تر ✤ ورهرام
پیروزگرتر ✤ رام رامشی تر ✤ باد هوبویی تر ✤ دی بدین ایدون جون اورمزد ✤ دین هوچیر تر
✤ ارد چهره تر ✤ اشتاد پاک تر ✤ آسمان بلند تر ✤ زمید زرجی تر ✤ مانتر اسفند دین بزرتر
✤ انیران افزون تر

تم جام بهت

آنکس که بماه داد علم و دانش ‏ خداوند نوابا مرزا روانش
[illegible]
[illegible]
هر عمر یاد داشت روان یک اعتقاد ‏ که کرم بد چهل و هشت
از هزار و دویست که گذشت

احکام مواسفق خلایق علی کون الشمس فی البروج

درین ایام نیک بود گوشت فروج خوردن
وچیزهای لطیف نشاید که طعام غلیظ خورند
وبسیار بگرد به شدن ودر شب بیدار بودن
نیک بود خون برداشتن وخوردن مطبوخات
ومسهلات وگوشت بره نشاید خوردن
عسل وروغن وچیزها که گرمی غالب بود
نیک بود خوردن شکر ومغز بادام نشاید
خوردن چیزهای گرم وآب گرم بسیار بسر کردن
بیبی ریختن وخون بر داشتن
نیک بود خوردن میوهای لطیف ودر آب
روان نظر کردن نشاید پوشیدن موزه
وخوردن ترهای گرم وچیزهای شیرین
نیک بود ریاضت نفس دادن وحرکت
رکوب دریا هادو شبانگاه وخوردن
سیب شیرین ودوغ وگوشت گوساله
نیک بود خوردن آب سرد بناشتا بمقدار
وبکار داشتن سکنگبین
سفرجل وشراب عناب ومالیدن پای بروغن

درین ایام ساز کار بود گوشت مرغ خانگی
وترها که طبیعت گرم دارد وخوردن داروهای
لطیف وبوییدن مشک وخفتن بروزهای که هواش معتدل بود
نیک بود آب گرم بر ریختن وبکار داشتن
روغنها که گرم نشاید پرهیز کردن سرو اندام
وخوردن گوشت گوساله وگوشت چیزهای سرخ دو ساله
نیک بود درین ایام آب گرم بسیار بسر کردن وگوشت
ماهی تازه وحلواها ومغز بادام وروغن نشاید
طعامهای غلیظ خوردن ودر هوای معتدل نشستن
نیک بود بوییدن ریاحین وبکار داشتن روغن
گرم وخوردن آب گرم ناشتا وخوردن
طعامهای که در وی چیزهای گرم بود
درین ایام نیک بود خوردن زنجبیل پرورده وگوشت
بز نشاید نشستن بجایهای خلق وخوردن
ماست وشیر وطعامهای غلیظ وترها
نیک بود آب گرم بسیار ریختن واستعمال
روغن بنفشه خوردن کباب وزیرباج
نشاید خوردن دنبه‌های غلیظ ونان فطیر

جدول الاختیارات القمر بالکواکب السادث

نیکست کاریز کندن ونقب زدن وشکار کردن وشنید سفر ونو بریدن وپوشیدن وعقد وتزویج
نیکست دیدن روسا وبنا نهادن وعمارت وزرعت کردن واملاک خریدن وسفر دریا وآب کردن
نیکست درخت چهار پایان وکاریز کندن شاید قصد تزویج وابتدای کار با کردن اماعلم
نیکست دیدن روسا ومشایخ واملاک خریدن وبنا نهادن وعمارتها وزر احت کردن از بر باب
نیکست عداوت غایبانه وقصد دشمن کردن شاید عقد ونکاح وتزویج وسفر بر علم
نیکست بنای مساجد وطلب حقوق وحاجت ومنازلات وملک خریدن وسفر کردن
نیکست دیدن قضات وحاجت از اشراف وبیع وشری وعقد ونکاح وتزویج
نیکست بحث ومناظره شرعیه وتمبال نوشتن واما نشاید عیش کردن
نیکست دیدن صادات وقضات وعد وطلب حاجات وفرزند ونو بریدن ونو پوشیدن
نیکست قصد حاجات ودعاوی شرعیه وطلب ضایع وبنای مساجد
نیکست صید کردن وقصاص وداغ ستوران وشبیخون بردن وشنید سفر وشرع
نیکست دیدن امرا واتراک وخریدن سلاح وسواری وابتدای کارهای آتشی کردن
نیکست برخو پوسیدن ودیدو زجه وریاضت جهت رپین فرمودن وخلوت گزیدن
نیکست دیدن پادشاهان وطلب حاجات از امرا وتعبیه سلاح وشکار وقصد وحجامت
له اله اله اله له اله اله درین نظر هیچ کار نشاید کردن
نیکست دیدار زاهدان وعابدان وهیچ دعغه وخیرات ونقل وتحویل وده
نیکست قصد دشمن ومکر وحیل نشاید سفر ونو بریدن ونو پوشیدن وناخن چیدن
نیکست کارهای پنهانی واستتار اسرار ودفاین وکنوز وغایب شدن

جدول اختیارات القمر فی البروج

نیکست مشورت وخلوت واسرار نهانی با ملوک وسلاطین ونشاید سفر وقصد کردن
نیکست دیدن ملوک وسلاطین وحاجت خواستن از اکابر وحکم ستدن وطلب فرزند کردن
نیکست سیاست وطلب خرج کردن نشاید دیدن اشراف وسفر وبیع ضیاع
نیکست دیدن پادشاهان وسلاطین وحاجت خواستن وحکم ستدن وملک خریدن وبر گشتن
نیکست طلب ریاست وشهرت وکم شده وگریخته وغایب القصد نشاید نو بریدن وپوشیدن
نیکست نو بریدن وپوشیدن وعقد ونکاح وکنیزک خریدن وعطر آمیختن وعیش کردن
نیکست دیدن خواتین وزینت ساختن وبیع نمودن
نیکست تعلیم علم وعطر آمیختن وعیش وعشرت مشغول بودن
نیکست دیدن خواتین وجوهر خریدن وواصلت ونو بریدن وپوشیدن
نیکست مواصلت با اهل طرب وسفر وکنیزک خریدن وموی زیر پاک کردن
نیکست تعلیم ودرس نجوم وابتدای کتابت وشرکت وتجارت کردن
نیکست دیدن اهل قلم واشراف وصدور وحاجت خواستن
نیکست مناظره دیوانی وطلب محاسبه ونوشتن نامه وخریدن غلامان
نیکست دیدن وزرا ومعاملت وسفر وتجارت وابتدای کتابت
نیکست صحبت شهرت واشتغال دیوانی ومناظره ومحاسبه با اهل قلم
نیکست بنا نهادن ودیدن بزرگان وکارهای ثابت وعقد ونکاح ونفاق کردن
نشاید نو بریدن وپوشیدن وسفر وتجارت وبیع برده وسفر نیکست مقدم خراب
نشاید دیدن بزرگان وطلب حاجات وسفر وتجارت ونو بریدن وپوشیدن

جدول اختیارات للاعضا جانب الیمین

عزّ و جاه	مهمانی	از کسی برید	خصومت
نعمت	مضرّت	جاه و عزّ	سفر
دولت	شادی	مال	مال
سعادت	عیب	خصومت	نایب
حشمت	شادی	شادی	سفر
عیش	دولت	پیوند	مال
دوستی	اندیشه	غم	پیوند
شادی	توانگری	رنج	اندیشه
خصومت	نعمت	سلامتی	سفر
دولت	خصومت	دوستی	تحویل
رنج سکب	مال	مال	نعمت
مهر و رزد	اندیشه	فرزند	خبر خوش
شادی	مال	دولت	هر معروف
خبر خوش	سبب	عیش	خصومت
خصومت	سفر و جاه	خبر خوش	نعمت

جدول الاختیارات للاعضا لرجانب الیسر

عزّ و جاه	روزی	شادی	شادی
خصومت	منفعت	خصومت	خصومت
جاه	شادی	نهیب	جاه
مال	کامرانی	شادی	غایب
عیش	خبر خوش	جاه	روزی
خبر خوش	بیماری	کام	خصومت
دوستی	سیم سنگ	شادی	سفر
خصومت	مال	دولت	جاه
شادی	خبر خوش	روزی	مال
دوستی	غم	فرزند	جاه
شادی	خصومت	سفر	عیش
شادی	جاه و عزّ	اندیشه	روزی
خصومت	روزی	سفر	خصومت
دولت	جاه و عزّ	حسرت	نیکی
جاه	شادی	سفر	تماشا

جدول الاختیارات احکام الثاتب القمر فی البروج

[illegible]

[illegible] و آن ستاره نیست و اگر خواهی که بدانی تحقیق بدان که آن بخاریست که در هموار رفته
است و باد از او بجنباینده و پراکنده کرده است و چون بموضع آتش رسد اندر گیرد چون چراغ
و ستاره نماید و بعضی از آن بزرکتر و بعضی کوچکتر پس چون از این علامتها پدید آید حکمش از آن برج که ماه در آنجا
جا بود پس باید دید که ماه در کدام برج است و احکام آن درین جدولها باید خواند تا فعل آن معلوم گردد

دلیل کند بر بسیاری دخان و ...
و نیکوی حال بزرکان و اگر حمل بود زیان بسیار بود
دلیل کند بر نیکوی حال زنان و اهل
طب و تجار و اگر جهار پایان بسیار بود
دلیل بر نیکوی حال پیران و وزیران
و بسیاری میوه و گیاه و اما باد ... بسیار آید
دلیل کند بر نیکوی حال حوام و بسیاری آب
کاریزها و گیاه و میوه و اما بیماری بسیار باشد
دلیل کند بر نیکوی حال ملوک و سلاطین
و اصحاب دولت اما آتش بر خیزد ... بود
دلیل کند بر نیکوی حال دبیران و بسیاری آب
گیاه و میوه اما ضعف دار از ... رسد

دلیل کند بر نیکوی حال خود و اهل
طب و خادمان و تجار اما غنیمت در مردم برنج
دلیل کند بر حال ترکان نیکوی ایشان و بسیاری
خنجده و حیوانات آبی اما غله آفت رسد از ...
دلیل کند بر نیکوی حال اشراف و ... کشتن
جهار پایان ... اما در غلها آفت رسد
دلیل کند بر نیکوی حال مشایخ و دهقین
و بسیاری ... اما در اقلیم اول آب کم شود
دلیل کند بر نیکوی حال بزرگان و ارباب
دولت و اصحاب خاندان قدیم و ...
دلیل کند بر نیکوی حال اشراف و سادات
و قضات و بسیاری آب اما بیماری ... بسیار آید

جدول احکام رد تیر از حد ستی کون از جهت ماه تیغ و نیتیغ

اگر بر تیغ بود در فرودان آید و کشتها نیکو
بود و اهل صنعت را حرمت بود و اگر بر ستان بود
باد بسیار جهد و میان ملوک خصومت پدید آید
اگر بر تیغ بود باد های مضطرب آید و از زلزله
بیم بود و حیوانات را نکبت رسد و اگر
بر ستان بود معتدل هوا بود و ارزانی و کوتاهی
اگر بر تیغ بود کار خطرناک افتد و طعام و خوردنی
بزحمت یابند و اگر بر ستان بود اخبار خوش
رسد و ملوک با یکدیگر موافقت نمایند
اگر بر تیغ بود احوال جهار پایان نیکو بود و
سلامت باشند و اگر بر ستان بود اخبار
خوش رسد و خوش دلی عوام الناس بود
اگر بر تیغ بود ... و اکابر و مشایخ ...
و غله نیکو بود اگر بر ستان بود آفت تنها
و کشتها بود و اخبار ... رسد
اگر بر تیغ بود غله ارزان بود و ملوک
با یکدیگر ... اندیشند اگر بر ستان بود
در ولایت ... بود و غلل از سرما باشد

اگر بر تیغ بود دلیل کند بر نیکوی احوال ملوک
و سلاطین و کابر اگر بر ستان بود باد و باران
بسیار بود و اخبار ناخوش رسد از اطراف
اگر بر تیغ بود سرمای سخت باشد
و کودکان و اطفال بسلامت باشند اگر
بر ستان بود خوش دلی رعیت و اعتدال هوا
اگر بر تیغ بود در ولایت خراسان مردم خوشدل
باشند و نعمت فراخ بود و اگر بر ستان
بود رنجوری بسیار مستولی شود
اگر بر تیغ بود سلطان مخوف در مردم پدید
آید و بعضی قحط و غله پذیرد اگر بر ستان بود
باران بسیار آید و آب کاریزها بیفزاید
اگر بر تیغ بود اخبار ... بود و مردم پریشان
حال باشند اگر بر ستان بود جهار پایان را
آفت رسد و دزدان حرکت خارج کنند
اگر بر تیغ بود متاع نیکو بود و طعام و نعمت
فراخ بود اما تشویش باشد اگر بر ستان
بود سرما بسیار آید و ... زنان حامله را

	طبیعت شان	مذکر و مؤنث	لیلی و نهاری	جوهر شان	حد شان	جهت شان	کسب شان	حرکت شان	قهر شان
حمل	گرم و خشک	مذکر	روزی	آتشی	منقلب	شرقی	کسب	میانه رو	خوردن
ثور	سرد و خشک	مؤنث	شبی	خاکی	ثابت	جنوبی	سرزن	تمام ابال	بجا
جوزا	گرم و تر	مذکر	روزی	بادی	ذوجسدین	غربی	کسب	[illegible]	[illegible]
سرطان	سرد و تر	مؤنث	شبی	آبی	منقلب	شمالی	سرزن	وزن یال	[illegible]
اسد	گرم و خشک	مذکر	روزی	آتشی	ثابت	شرقی	کسب	[illegible]	[illegible]
سنبله	سرد و خشک	مؤنث	شبی	خاکی	ذوجسدین	جنوبی	سرزن	[illegible]	[illegible]
میزان	گرم و تر	مذکر	روزی	بادی	منقلب	غربی	کسب	[illegible]	[illegible]
عقرب	سرد و تر	مؤنث	شبی	آبی	ثابت	شمالی	سرزن	[illegible]	[illegible]
قوس	گرم و خشک	مذکر	روزی	آتشی	ذوجسدین	شرقی	کسب	[illegible]	[illegible]
جدی	سرد و خشک	مؤنث	شبی	خاکی	منقلب	جنوبی	سرزن	[illegible]	[illegible]
دلو	گرم و تر	مذکر	روزی	بادی	ثابت	غربی	کسب	[illegible]	[illegible]
حوت	سرد و تر	مؤنث	شبی	آبی	ذوجسدین	شمالی	سرزن	میانه آن	[illegible]

جدول فواید الفصد

حکمای ترک و خطا گویند که از قوت روح تعلق بجان می دارد از غره ماه تا سلخ هر روز جان در عضوی باشد از اعضای آدمی و آنرا جدولی نهاده اند تا از روز که جان در آن عضو باشد بر آن عضو زخم از فصد و حجامت و غیره نرسد که موجب هلاکت باشد و بدین جهت آن بوده اند که دانسته باشند جدول آن

	الاعضای راست		الامتحان		الاعضای چپ		الامتحان
۱	درین روز در کف پای باشد		بگیرد زبان و قوت بسته	۱۶	درین روز در پلک چپ باشد		خارش اندام زود کند
۲	درین روز در کعب باشد		ورم در زانو پدید آید	۱۷	درین روز در قفا باشد		دیر کار و ضعیف شود
۳	درین روز در ساق پای باشد		درد سر پدید آید	۱۸	درین روز در پهلو باشد		صحت تن و قوت آورد
۴	درین روز در [illegible] باشد		از رگ [illegible] چشم برود	۱۹	درین روز در [illegible] باشد		از درد چشم بیرون برود
۵	درین روز در [illegible] باشد		[illegible] پدید آید	۲۰	درین روز در [illegible] باشد		[illegible] بیرون برود
۶	درین روز در بازو باشد		مالیخولیا و جنون آورد	۲۱	درین روز در [illegible] باشد		[illegible] تن آورد
۷	درین روز در زبان باشد		درد و خشم پدید آید	۲۲	درین روز در [illegible] باشد		[illegible] آورد
۸	درین روز در بینی باشد		خفقان تن پدید آورد	۲۳	درین روز در جگر باشد		[illegible] کند
۹	درین روز در پشت باشد		خارش اندام پدید آورد	۲۴	درین روز در دل باشد		[illegible]
۱۰	درین روز در [illegible] باشد		درد قولنج پدید آورد	۲۵	درین روز در دست باشد		[illegible]
۱۱	درین روز در [illegible] باشد		غم و اندوه حسرت آورد	۲۶	درین روز در سینه باشد		قوت دل پدید آورد
۱۲	درین روز در [illegible] باشد		[illegible] آورد	۲۷	درین روز در [illegible] باشد		[illegible]
۱۳	درین روز در [illegible] باشد		نقرس پدید آورد	۲۸	درین روز در [illegible] باشد		[illegible]
۱۴	درین روز در [illegible] باشد		خفقان تن پدید آورد	۲۹	درین روز در پشت دست باشد		[illegible]
۱۵	درین روز در [illegible] باشد		[illegible] پدید آورد	۳۰	درین روز در [illegible]		درین روز [illegible]

	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر
سعادت و نحوست	نحس اکبر	سعد اکبر	نحس اصغر	سعد بنظر نحس بمقارنه	سعد اصغر	ممتزج	سعد ممتزج
طبیعت	سرد و خشک	گرم و تر	گرم و خشک	گرم و خشک	سرد و تر	ممتزج	سرد و تر
از جهت نر و مادگی	نر	نر	نر	نر	ماده	ممتزج	ماده
روزی و شبی	روزی	روزی	شبی	روزی	شبی	ممتزج	شبی
افلاک	هفتم	ششم	پنجم	چهارم	سیم	دوم	اول
اقلیم	اول	دوم	سیم	چهارم	پنجم	ششم	هفتم
از جهت اجرام	نه درجه	نه درجه	هشت درجه	پانزده درجه	هفت درجه	هفت درجه	دوازده درجه
فرح	دوازدهم	یازدهم	ششم	نهم	پنجم	کالاهم	سیم
شرف	ششم	چهارم	دوازدهم	نهم	یازدهم	هفتم	دوم
از جهت روزها	شنبه	پنجشنبه	سه‌شنبه	یکشنبه	آدینه	چهارشنبه	دوشنبه
از جهت شبها	چهارشنبه	دوشنبه	پنجشنبه	پنجشنبه	سه‌شنبه	سه‌شنبه	آدینه
از جهت لون شان	سیاه و کبود	سفید و زرد	سرخ	زرد	سفید	[illegible]	سفید و زرد

ث   ب   ت   ث

۱ اول روز آنکه برگردنی دلالت کند بصحت بدن درین روز جمعیت خاطر و دلیلست بر نقل و حرکت دگرگونگی خاطر باشد و جمعیت خاطر و خاطر شنیدن خبرهای نیک و رسیدن و جمعیت خاطر و مراد رسیدن آخر روز راحت یابد از غم و رسیدن بمراد برادرست و پیوستن با اهل قلم و فتوح دیدن در صورت اعتبار

۲ دلیلست بر عیش و خوشی و رسیدن بمراد و لایق و حصول مطلب دلیلست کبری و مراد و بیرون آمدن از غم و زنده فتوح از دوستان پیوستن با اهل قلم و جمعیت و شادی تردد خاطر و رستن از غم و راحت و فتوح باشد

۳ دلالت کند بیرون آمدن درین روز صبح که دگرگونگی خاطر از غم و رسیدن بخوشی و کدورت و میانه روز فتوح و عیش و مرادست آخر روز بیرون آمدن از غم و جمعیت و شادی در روز آنکه دگرگونگی اهل خاطر و آخر روز خوشی و بدوستان پیوستن تردد و فتوح و مراد یافتن

۴ دلیلست بر آنکه و روز مراد جستن از دوستان روی دل فراز کردن مقصود شدن مقصود اما از دشمن بیشتر و فتوح گردد جمعیت خاطر از دوست بیرون آمدن از غم و مراد یافتن از اهل صلاح و جمعیت خاطر حرکت کند و جمعیت خاطر یابد و با عزیزان صحبت دارد

۵ اول روز آنکه کشمکش فتوح و خوشی از غم و رسیدن بمراد بیرون آمدن از غم و خوشی در آخر روز بیرون آمدن از غم و کشمکش کارها و پیوستن و خوشی تردد خاطر و مراد و فتوح در مرتبه بیفزاید و مطلوب از دوستان بر آید

۶ دلالت کند بر فتوح و راحت و پیوستن با دوستان و خوشی از جانب بیرون آمدن از غم و فتوح و کشمکش کارها و رسیدن براحت جمعیت خاطر خواهد بود و چند پی فتنها از دست غم و رسیدن فتوح بسته بر رود تردد و بیرون آمدن از

۷ اول روز که خوشی باشد و میانه روز بشارت برسد نیکویی گردد دلیلست بر غم و ترس آنکه از خاطر احتراز از لهو و ناشایست آید محل بد نمود در اول روز غم و ترک کند و خاطر و در آخر روز ایمن شود در اول روز تردد و حرکت بیند و در آخر روز فرحی و خوشدلی یابد

بنام ایزد بخشاینده مهربان

۱

مهدی ازکسر

بنام ایزد بخشاینده مهربان

در کیفیت رمل بدان ای عزیز طریقه استخراج رمل آنست که اول رمل آنست که اول نقطها را شمرده از طرف چپ و سوی راست ثبت کند در چهار موضع چنانچه که در هریکی چهار سطر باشد که مجموع را شکل بود به شرطی که هر سطر که کمتر از هفت و زیاده از بیست نباشد بعد از آن هم از آن طرف دو دو نقطه طرح کند اگر یکی منفرد باشد و اگر دو ماند زوج باشد و از هر یک شکلی بیرون آرد تا دوازده شود و از آن چهار شکل دو شکل دیگر از آن دو یکی دیگر که پانزده باشد از آن پانزدهم را به اول به شکلی آرد که شانزده باشد بدین منوال که در حواشی کتاب مرقوم است و چهار شکل را ملیحه و تاملت اول را ... کویند دوم را ... کویند و سیم را ... کویند و چهارم را ... کویند و مجموع آن شانزده شکل اصل ... است بر عدد اسم ... اشکال رمل اینست

لحیان قبض الداخل قبض الخارج جماعت فرح عقله انکیس حمره بیاض نصرة الخارج

نصرة الداخل عتبه خارج نقی الخد عتبه داخل اجتماع طریق

این شکل را لحیان گویند چون رنگ منصرف است بشخصی کثیر اللحیه	دلیلیت بر شخصی میانه بالا و زرد رنگ بزرگ بینی مایل و کامل کارها و صحبت و خوش دل کثیر اللحیه و نامدار بزرگ همت دلیلیت بر نفس و درد سر و ابتدای دات اعضا برآورد و دبی
سوال از تن و جان خود کند و از حرکت و اموری که تعلق به اکثر آن داشته باشد و از مرضی که بر صحت یابد یا نه	دلیلیت بر قوت و در دهن به مقصود رسیدن از روز شنبه دلیلیت بر حفظ مال و مکسب و تمتع و دولت بسیار دلیلیت بر عاقبت کار نیکو و دل خوشی از جهت برادران دلیلیت بر ثبت نیکو از پدر و املاک و بهره مند شدن از آن دلیلیت بر تمتع از محصولات و از فرزندان و چیزی نیک بر سید دلیلیت بر قوت خدمتکاران و زیادتی بیخ رنجور و مداومت دلیلیت بر نیکوی تزویج و حرکت تمام عایب امید که بگردد دلیلیت بیرون آمدن از خوف و خطر و مال غایب برسد دلیلیت بر نیکوی سفر و خوابهای خوش و قوت علم و دین
این شکل در همه کارها نیکوست خصوصا جهة سفر و دلخوشی و صحت رنجور و خلاص محبوس و طلب حاجات و مهمات از اشراف	دلیلیت بر دل خوشی از پادشاه و توسط شغل و عمل دلیلیت بر میانه مرادات از دوستان و حقیقت از ایشان دلیلیت بر میانه احوال دشمنان و حیوانات بزرگ دلیلیت بر سفر و حرکت نیکو و خوش دلی از غایب دلیلیت بر حصول مطالب و وصول به غایب این شکل درین خانه نیکوست. دلیلیت بر نیکوی عاقبت کارها که از آن راحت ...

نصرة الخارج قبض الخارج فرح نقی الخد ... لحیان یلیجز ... الف ۲۸ ... ۱۲ ... کرد ...

این شکل را قبض الداخل خوانند

شخصی میانه بالا و خورد سر و بزرگ بینی و حاقل یکدر روی یا در زیر تنه خالی دارد

خانه دوم بیت امارت و چیز و شری و معادنان و خوراق و معاش ایشان

دلیلست بر دل خوشی و مراد یافتن از ملوک و بزرگان
دلیلست بر صلاح بیت مال و حصول معاش به آسایش
دلیلست بر نفع از خویشان و تمتع زیر دسته سفر
دلیلست بر قوت عمر و نیکی پدر و ملک و عاقبت نیکو
دلیلست بر تمتع از فرزندان و محبوب و خیر نیک
دلیلست بر قوت بندگان و جمله حیوانات
دلیلست بر عقد و نکاح و غلبه کردن بر دشمنان
دلیلست بر خوف از دشمنان و گفت و گوی دعوی
دلیلست بر قوت علم و درستی خواب و تعبیر و صلاح
دلیلست بر دل خوشی از پادشاه و زیادتی بر منصب خویش
دلیلست بر سعادت یافتن از بیت مال و دوستان
دلیلست بر جنگ بسبب قرض و نیکوی حوال حیوان بزرگ
دلیلست بر ثواب حصول و مراد از جانب اکابر
دلیلست بر حاصل شدن مطلوب و رسیدن غایب
دلیلست بر دل خوشی و گمشده و دزدیده باز آید
دلیلست بر عاقبت کارها بخیر و سعادت نزدیک

سوال از قبض چیزی بود از نزدیک یا از غایب که دیر مانده باشد یا رنجوری بدحال باشد یا از جهت ارکان پادشاه یا از سفر پرسد بنیاد کار

این شکل بهر غایب نیکوست و گریخته باز آید و اما رنجور را بد باشد و از پادشاه و چهارپای فایده یابد

این شکل را قبض الخارج خوانند جهت آنکه چون آب رفته

شخصی میانه بالا ازرق چشم خونریز دزد بدخوی که بر رویش زخمی باشد یا کور دندان باشد مقام امید که بخیر بگذرد

خانه خویشان و برادران و خواهران باشد و سفر نزدیک و خصومت

۱ دلیلست بر تفرقه خانه اقارب از دیگر و جنگ و حرمت
۲ دلیلست بر نقصان مال و ضایع شدن چیزی شده بدست نیاید
۳ دلیلست بر سفر نزدیک و حرکت و مراد رسیدن
۴ دلیلست بر گریختگی از مقام و بدی احوال پدر
۵ دلیلست بر خروج فرزندان و نقصان رنج و خبرهای میانه
۶ دلیلست بر خدمت رنجور و خروج غلام و کنیزک و خدمت محبوس
۷ دلیلست بر جنگ و خصومت بین دو دشمن و دعویهای حق
۸ دلیلست بر ایمن شدن از خوف یعنی خوف از رشته بخیر و قوق شود
۹ دلیلست بر سفر در خوابهای عجایب و نقصان علم
۱۰ دلیلست بر نقصان صاحب مرتبت و غضب پادشاه
۱۱ دلیلست بر جنگ بین دوستان در پادشاهی و نقصان نزدیک
۱۲ دلیلست بر خلاصی محبوس و بدی حال دشمن و نقصان عیوبات
۱۳ دلیلست بر آنکه مقصود حاصل شود و غایب دورتر شود
۱۴ دلیلست بر عدم مطلوب و دزدیده و تلف شده بدست نیاید
۱۵ دلیلست بر یاد کردن از زنان و حذر از دشمنان
۱۶ دلیلست بر عاقبت مذموم و بدی همه کارها والله اعلم بالصواب

سوال کند از چیزی ضایع شده یا از سفری یا از رنجوری یا غایبی که دور مانده باشد و یا خوبی که دیده باشد

گر جهت ضایع شده باشد باز نیابد و نزدیکی را بد برد و سفر نزدیک نیک باشد و معامله و فروختن در نهایت سفر بشود در شکم خوف

این شکل را از بهر آن جماعت گویند که چیزی گمشده باشد و نیز پیش درد

شخصی میانه بالا و خورده سر و کثیر اللحم خانهٔ عمرو پدر و گنج و مقام فقیره و گندم‌گون و فیلسوف و مهندس عاقبت حال نهانی تدبیر ارض راست و عاقبت اندیشی ملک دوست دلیل بر سینه و دل و ملک ضایع

1 دلیلست بر دل سستگی و اشتغال و ملل و ترس از عشق
2 دلیلست بر جمعیت مال و آنچه طلبد بیابد و شاد گردد
3 دلیلست بر دلخوشی برادران و سفر و رسیدن غایب
4 دلیلست بر نیکوی عاقبت و نفع از ملک و شادی
5 دلیلست بر جمعیت از فرزندان و آمدن خبرها و مراد رسیدن
6 دلیلست بر زیادتی رنجوری و نیکی حال خدمتکاران و غیره
7 دلیلست بر نیکوی انبازی و تزویج و خبر غایب
8 دلیلست بر رسیدن غایب و تمامی دعوی و تصور خوف
9 دلیلست بر سفر و جمع و تحصیل علم
10 دلیلست بر عشق و اجتماع و دلخوشی از پادشاه و نیکی از شغل و عمل و منصب
11 دلیلست بر عشق و اجتماع دوستان حقیقتی
12 دلیلست بر غلبهٔ دشمن و جنگ و عاقبت میانه و دعوی
13 دلیلست بر وصول به غایب و آنچه طلبد بیابد عاقبت
14 دلیلست بر رسیدن غایب و مراد حاصل شدن
15 دلیلست بر نیکوی کارها و وصول از عشق
16 دلیلست بر راحت رسیدن و نیکوی عاقبت در همه کار

اصل

این شکل را از بهر جمعیت گویند آن سوال کند از عاقبت کارها یا از غایبی که برسد یا از جمعیتی کردن و شادی بجهت تزویج و انبازی مشورت کنند

این شکل نیک باشد بهمه کارها چون اندک بود چون بسیار باشد غایب نیامده از برای طلب و منصب و سفر نیکوست و جهت دعوی و رنجور نیکو نیست و در خانه نهم نیک باشد

شمس برابر / سنبله / در دو / جوزا / عقرب / نبات / ناطق / متحاد دل / جهار برج / بازار / ۱۳ / از ربه / سبز / سود / کاتبان / دزد / کبود

این شکل را نقی گویند جهت آنکه خلق بشخصی گوسه دارد و صبح نیز گویند

شخصی سرخ موی باریک ساق خانهٔ فرزندان و مشرق یا شهرت سفید چشم نفت یا آهکی و عشق و اکل و شرب یا نقاش خوش ببرت و زیرک و مطرب باشد

1 دلیلست بر فرح نفس و خرمی و مراد است دلخوشی
2 دلیلست بر فرح از مال و معادن روز آدینه ضمیر واقع شود
3 دلیلست بر سفر و شاده دیدن از دوستان
4 دلیلست بر بیرون آمدن از دلخوشی و سوال نیکو
5 دلیلست بر شادی از فرزندان و خبرهای خوش
6 دلیلست بر صحت رنجور و خروج غلام و کنیزک و غیره
7 دلیلست بر جنگ و عربده میان زنان و ضدان و شریک
8 دلیلست بر مراد خوف و غایب سلامت رسد
9 دلیلست بر خوف از پادشاه و نقصان منصب
10 دلیلست بر حصول مراد از دوستان و عشق و مال
11 دلیلست بر خروج محبوس تلف جهارپای بوجه نیک
12 دلیلست که آنچه طلبد بآسانی بیابد غایب دیر ماند
13 دلیلست بر حرکت و سفر و شادی سلامت آمدن
14 دلیلست بر نیکوی عاقبت کارها و سفر نیک
15 دلیلست بر شادی و راحت و خرمی و نیکوی
16 دلیلست بر غم و اندوه جهت زنان و مطربان و عاقبت خیر باشد

سوال کند از فرزند یا از عشق و شادی یا از خلق چیزی یا از مسافری یا از رنجوری یا از سیاهی یا از مقام یا از امیر از خلق

این شکل نیکوست از بهر شادی و فرزند و عشق و هدیه و رنجور و زن حامله و خلاصی محبوس و دزد دیده و گم شده بدست آید و اگر بود دو بیم آید مطلوب حاصل آید

نقص برابر / جمره / یمن / سردو / عقرب / خزف / ناطق / آدینه / فی‌المنزیم / علو / نقره / سرخ / باد / اعتدال / تیز / لاجورد

این را حمره انکه عقله کویند که بشدو دکره باشد

شخصی میانه بالا آمده کون خانه امراض وصحت وبنده وکوتاه کردن و بد خوی و دزد و خادم و چهارپای خرد خریدن سلوس وقتال بر [illegible] و دزد بیه و کم شده است

سوال از عاقبت کار یا رنجور یا از بنده یا از عقد یا غایب یا از حرکت یا از توقف در مقامی یا نه

۱ دلیلست ـــــ بر دل بستگی از خویشان و مرض و پریشانی کار
۲ دلیلست ـــــ بر که مالی باشد از و مراد میسر شود
۳ دلیلست ـــــ بر دل بستگی خویشان و دزد و پریشانی و حرکت
۴ دلیلست ـــــ بر بدی عاقبت پدر و میانه بودن احوال
۵ دلیلست ـــــ بر پریشانی فرزند و آمدن خبر بد
۶ دلیلست ـــــ بر زیادتی رنج اما برده و صورت را نیکست
۷ دلیلست ـــــ بر عقد و نکاح و موافقت خویشان
۸ دلیلست ـــــ بر خوف از پادشاه جهة غایب و مرض
۹ دلیلست ـــــ بر بطلان سفر و رسیدن غایب و خوار رنج
۱۰ دلیلست ـــــ بر دل خوشی زیادت و نیکویی حال و منصب و شغل
۱۱ دلیلست ـــــ بر دل بستگی بسبب عشق و دیر رسیدن بمقصود
۱۲ دلیلست ـــــ بر نیدوزیدن و ترس از دشمن و فتح و نصرت
۱۳ دلیلست ـــــ بر میسر شدن عقد و تلف شده بدست آید
۱۴ دلیلست ـــــ بر میسر شدن مراد است از عقد پیوند
۱۵ دلیلست ـــــ بر رسیدن غایب و حصول عقد که شده که کرد
۱۶ دلیلست ـــــ بر تردد خاطر و حصول بعضی از مراد است

نیکست به جهة بیع و شری و نکاح و شرکت و بنا زدن و برده خریدن و فتح قلعه و محبوس و او غایب را رنج رسد

منصوبات
زحل
دلو
منکر
جنوب
مشتری
شعبان
پنجشنبه
ارسطا
[illegible]
آهن
سیاه
درم
پنجم
[illegible]
فی

برات | احمد امیس | خانه بیوت

این شکل را انکیس کویند چیز را کرد یا لعنت کند بر انکیس

شخصی از بالا سیاه رنگ خانه زن و شرکت و قطع و کاروان و سیه موی و دزد بد فعل که بروی در سفر و مقابل طالع است از عضو یا دندان یا چشم علتی دارد الیقین

سوال از غایب یا از رنجور یا حیوان یا چیزی که تلف باشد یا دفینه یا از احوال قلعه و کوهسار باشد یا چیزی که باید یا نباید

۱ دلیلست ـــــ بر پریشانی و از جهة غایب و بسبب زنان
۲ دلیلست ـــــ بر نقصان مال و تنگی احوال معاش
۳ دلیلست ـــــ بر جنگ و عداوت میان دوستان و خویشان
۴ دلیلست ـــــ بر نامرادی در مقام و فراکندگی و بدحالی
۵ دلیلست ـــــ بر بدی حال فرزندان و دل بستگی
۶ دلیلست ـــــ بر تهمت و بیم و رنج و بدحالی بندگان
۷ دلیلست ـــــ بر جنگ عداوت میان زنان و ضدان
۸ دلیلست ـــــ بر خوف مال و نقصان بسبب و بیم از شاه
۹ دلیلست ـــــ بر سفر کردن و خبرهای پریشان
۱۰ دلیلست ـــــ بر خوف از پادشاه و احکام حق [illegible]
۱۱ دلیلست ـــــ بر نا امیدی از دوستان و تهمت [illegible]
۱۲ دلیلست ـــــ بر قوت دشمن و بدی حال محبوس
۱۳ دلیلست ـــــ بر یافتن مطلوب و غایب برسد
۱۴ دلیلست ـــــ بر رسیدن غایب و باز [illegible] کند
۱۵ دلیلست ـــــ بر رسیدن غایب و باز حرکت کند
۱۶ دلیلست ـــــ بر قوت [illegible] و [illegible]

نیکست جهة چیزی عقد و خریدن املاک و اگر در شتم آید غایب برسد و رنجور را و محبوس را بد بود و سفر نزدیک نیست

منصوبات
زحل
جدی
کرم و خشک
جنوب
شتا
رجب
شنبه
پنجاه
برهی
[illegible]
ارزیر
سیاه
سودا
دهقان
[illegible]

این شکل را حمره گویند جهت آنکه منسوبست به سرخی

شخصی سرخ چهره گربه چشم بد خانه انگشت و رگ و دهول دوال قتل غدار حیله گر که برروی زخمی و بر پیشانی نشانها همه در این خانه است دارد عیب دندان و نحس است

۱ دلیلست بر قوت حرارت و غلبه خون و دبستگی خوف

۲ دلیلست بر غایب تلف شده برسد به صحبت همنشین دشمن

۳ دلیلست بر جنگ خویشان و بدی و حرکت نزدیک

۴ دلیلست بر دبستگی در قدم و نقصان ملک و بدی سال

۵ دلیلست بر رنجوری فرزندان و بدی حال خبر

۶ دلیلست بر بدی حال غلام و کنیزک و زیادتی رنج

۷ دلیلست بر جنگ و عربده میان زنان خندان

۸ دلیلست بر غلبه خون و غلبه از دشمن بد

۹ دلیلست بر بدی حال آب فرو خوارهای آشفتن

۱۰ دلیلست بر خوف از پادشاه و کار و حزن و غضب

۱۱ دلیلست بر جنگ و عربده میان دوستان و خوف از رنج

۱۲ دلیلست بر جنگ میان خصمان و نقصان حیوانات

۱۳ دلیلست بر رسیدن غایب نتیجه قصد میسر شود

دلیلست بر آنکه تلف شده و گریخته باز نیاید

۱۶ دلیلست بر عاقبت مذموق و از همه کارها حذر باید کرد

سوال از چیزی که بدست آید یا نه یا از غایب یا از رنجور یا از تلف شده یا از خوف خطری که در دل دارد

این شکل چیزی رنجور بود و بهم رسد ... از ملوک ... آید که ... بود ... ماه ... روز ... سپهر ... رسد

الطریق زمان ... ربیع ... حمل ... آخر دو ... ...

این شکل رستی الملد گویند آنکه منسوبست به شخص صاحب جمال

شخص دراز قد سفید پوست که با سرخی زند بر ابرو زخمی دارد و ازرق چشم

خانه طلب و کوره خالصت و بیت المال دشمنی و محبت و سلطان و مادر و آنکس که بجای مادر باشد

۱ دلیلست بر قوت و نشاط و عشرت فکر در این باب

۲ دلیلست بر اتصال دوستان و ملک و رسیدن غایب

۳ دلیلست بر رسیدن خبر اقارب و اتفاق حرکت

۴ دلیلست بر بستگی حال و بی حاصلی ملک و اهل دشمن

۵ دلیلست بر طلب فرزند و میل بمعشوق و تمتع یافتن

۶ دلیلست بر یافتن چهارپای ضایع شده و خوف بیمار

۷ دلیلست بر حیله و کشت و کوتی با شرکا و رسیدن خبر غایب

۸ دلیلست بر بیرون آمدن از خوف و غایب برسد

۹ دلیلست بر تنهایی از سفر و مال با مردم نا اهل

۱۰ دلیلست بر تردد خاطر از جهت شغل و عمل و مکر و مکار

۱۱ دلیلست بر جمع شدن با معشوقه و برآمدن امید

۱۲ دلیلست بر تسلط دشمن قصد زنان اما میسر نشود

۱۳ دلیلست که فوت شده زود باز یابد مطلوب برآید

۱۴ دلیلست این شکل نیفتد در این خانه

۱۵ دلیلست دیر نیکوی حرفتی و رسیدن بنشاط و عجب

۱۶ دلیلست

دلیلست باطل

سوال از قبض مال برد یا اتصال غایب محبوب و تزویج و دفین و شرب و هر کار که تعلق نشاط دارد

این شکل عزم کردن خوردن و زن خواستن را نیست و از دیدن محبوب آید و وصل ... شد و غایب برآید و حرکت ... نه باشد

ابراج ... جوهر ... حمل ... جلد ... ...

این شکل را اعتبار داخل گویند بجهت آنکه مانند بستانه یاره درمی ماند

شخصی زرد رنگ باریک میان بسیار سعی کند و ابروی گرد روی فراخ چشم سر و ریش دراز بالا بعضی گویند سیاه دو

خانه طالب رمل می زند یا حقیقتی بعضی گویند اندر صورت گم شده از بیت خانه توان گفت

دلیلست بر صحت تن و تندرستی و توانگری و فرح یافتن ١

دلیلست بر قوت مال و میل سفر از جهت ٢

دلیلست بر حفظ و جمع شدن دوستان و راحت ٣

دلیلست بر زیادتی املاک و بنیاد رسیدن بمقصود ٤

دلیلست بر رزق حلال و دلخوشی از هدیه و خبر خوش ٥

دلیلست بر زیادتی غلام و چارپای خورد ٦

دلیلست بر رحمت یافتن از زن و تحقیق رسیدن ٧

دلیلست بر رسیدن غایب و ترس یافتن میراث ٨

دلیلست بر اجتماع دوستان و رسیدن غایب و تمام ٩

دلیلست بر شادی و رسیدن و حاصل شدن ١٠

دلیلست بر اندیشه از دشمن و بر آمدن امید ١١

دلیلست بر قوت دشمن و میل بعهد و نیکی ١٢

دلیلست بر خوشی احوال و دگر رسیدن ١٣

دلیلست بر رسیدن بمقصود و بجون ١٤

دلیلست بر نیکوی عاقبت این شکل درین خانه ١٥

دلیلست بر نیکوی عاقبت کار و فتح ١٦

سوال کنند از سلطان و بیت که بوی دهند یا از عز و شرف و تزویج و شادی و مال و توانگری و چیزی که بدست آید یا نه

نیکیست در فور او دشمن دور آمدن نزدیک سلطان نیکو در اجابت سلامت و غایب زود بیاید و دلیل بر زودی

این شکل را اجتماع گویند جهت آنکه باد و آب را جمع کردند

شخصی کوچک سر و زرد رنگ گندم گون شکل گیس دراز بالای فراخ کشف کم آزار

این خانه سلامت کار و میزان رمل است جمع جمیع احوال در خانه رکوب است حکم رمل است

دلیلست بر وصول غایب و تزویج ١

سوال از غایب یا از تزویج یا از شریک یا دوست

دلیلست بر قبض مال و رسیدن فایده و صاحب ٢

دلیلست بر خبر سلامتی برادران نفع از حرکت نیکو ٣

دلیلست بر نفع از جهت املاک و بنا بودن ثابت ٤

دلیلست بر اجتماع نزدیکان و رسیدن غایب ٥

دلیلست بر نفع شادی و برده و ساز کار ٦

دلیلست بر جهاد و یمن و جمعیت با زنان و شریک ٧

دلیلست بر فرق از بیمار و فکر از دعوی میراث ٨

دلیلست بر عزم سفر و میانه احوال آن نفع از کتب ٩

دلیلست بر حصول از جهت غایب و بر یافتن ١٠

دلیلست بر حصول همه چیز و سعدی و اقبال سعود ١١

دلیلست بر تمتع از چهارپایان و دور ماندن محبوس ١٢

دلیلست بر میل کردن بجمعیت و سوال از امور ١٣

دلیلست بر وصول مطلوب و سوال از غایب ١٤

دلیلست بر اجتماع نزدیکان و دوستان و طلب حصول خود ١٥

دلیلست بر نیکوی عاقبت امور و جمعیت ١٦

و برادر یا خدمتکار سوال از جای دل و جهت و از چهارپای که دیگر خواهد یا نه

این شکل جهت مطلب گم شده و گریخته و غایب نیکوست و دلیل جمعیت و دوام اما جهت سفر و زندان نیک نیست دلیل آسانی

بقیت منصوبات اللوئب السبعه

از خون مردم · برد و بار و زیر · تمام از کارها · پاپاره‌ارث · زن و زن

از او جشان

سیرتشان

سال زدتشان

اتفاقات در بر جها · دو سال و نیم · سه سال · سه ماه و نیم · سی یا · دو بیست و هفت · هفته روز · و دو هفته و نیم

سال تربیتشان

علامتشان

مدت رجوعتشان · هفته روز · خالی

دبالشان

مدت استقامتشان · خالی

خانه‌شان

میلشان

شخص او زرد رنگ · ... الو تبت
میل در زرد کردن ... است ... میل و نقصه ...
چشم ... چون مسافرین از زن و پادشاه
و رسولان · و خانه امید

بر قوت عقل و تردد خاطر ... مشغل	...	عمر
بر وصول مال از جای دور و بر آینده	...	...
بر سفر نزدیک فایا یافتن ... بودن ...	...	...
بر پریشان ...	...	...
بر توسط ... فرزندان رسیدن هدیه	...	...
بر ... دکر بخته و ...	...	...
بر تردد خاطر از ... زن و شر ...	...	...
بر ... از ترس ... از ...	...	...
بر سفر ... و ... عز	...	...
بر ... کار ...	...	...
بر ... و حصول ... و ترقی ...	...	...
بر ...	...	...
بر حرکت ... و جهت و جوی کردن ...	...	...
بر حاصل شدن مطلوب و ...	...	...
بر تردد خاطر از دشمن ... شد	...	...
بر ... مطلوب ... بدست آید	...	...

سوال از حرکت و سفر و کیفیت و احوال و ... از زن و ... و ...

... مسافر ... در ... نقصت ...

شرح مضروبات الکواکب السبعه

زحل مشتری مریخ شمس زهره عطارد قمر

ازجهت نوع و صنعت ن [illegible]

علوی و سفلی علوی علوی علوی وسطی سفلی سفلی سفلی

ازجهت مزاج ن [illegible]

دوستی‌شان [illegible]

افعال‌شان [illegible]

دشمنی‌شان [illegible]

افزایش‌شان [illegible]

منسوبات‌شان [illegible]

قدرت‌شان [illegible]

فرزندشان [illegible]

سپهداشان [illegible]

جشنهاشان [illegible]

ستاره‌هاشان [illegible]

دلیل تربیه و زینهاشان [illegible]

	دلیل بر اعضای تن	دلیل بر مردم	[illegible]شان	[illegible]شان	[illegible]شان	[illegible]	[illegible]	از اخلاط اربعه
حمل	سر و روی	ملوک	شمالی	۸	میزان	[illegible]	ح	صفرا
ثور	گردن	بزرگان	شمالی	۱	عقرب	[illegible]	ه	سودا
جوزا	بازو و دست	دبیران	شمالی	ـ	قوس	جدی	ـ	خون
سرطان	سینه	[illegible]	شمالی	ح	جدی	[illegible]	ـ	بلغم
اسد	دل	[illegible]	شمالی	ر	دلو	[illegible]	[illegible]	صفرا
سنبله	شکم	وزیران	شمالی	ه	حوت	[illegible]	ب	خون
میزان	زیر ناف	[illegible]	جنوبی	و	حمل	ترازو	ه	بلغم
عقرب	عورت	جادوان	جنوبی	ـ	ثور	[illegible]	ح	صفرا
قوس	رانها	فقها	جنوبی	ح	جوزا	کمان	ـ	سودا
جدی	زانوها	بندگان	جنوبی	ط	سرطان	بز کوهی	ل	خون
دلو	ساق	[illegible]	جنوبی	ـ	اسد	دلو	ل	بلغم
حوت	پایها	[illegible]	جنوبی	ا	سنبله	ماهی	ـ	صفرا

منصوبات البروج الاثنی عشر

المنصوبات	فصول شان	[illegible] شان	طلوع شان	مطالع شان	زنده شان	آواز شان	اعضای شان	طعم شان
حمل	نوروزی	سرد کننده	سر طلوع	سر مطالع	میانه زنده	معتدل آواز	اعضا [illegible]	تلخ
ثور	بهاری	دهنده	سر طلوع	سم مطالع	میانه زنده	معتدل آواز	دیبت اعضا	ترش
جوزا	بهاری	پراکنده	سر طلوع	باد مطالع	میانه زنده	بلند آواز	دیبت اعضا	شیرین
سرطان	تابستانی	سمینه	راست طلوع	سیار مطالع	سیار زنده	آواز زنده	ربع اعضا	شور
اسد	تابستانی	سرد کننده	راست طلوع	سیار مطالع	سیار زنده	معتدل آواز	دیبت اعضا	تلخ
سنبله	تابستانی	دهنده	راست طلوع	سیار مطالع	سیار زنده	معتدل آواز	دیبت اعضا	ترش
میزان	خزانی	پراکنده	راست طلوع	سیار مطالع	میانه زنده	تمام آواز	دیبت اعضا	شیرین
عقرب	خزانی	سمینه	راست طلوع	سیار مطالع	سیار زنده	آواز زنده	دیبت اعضا	شور
قوس	خزانی	گردکننده	راست طلوع	سیار مطالع	[illegible]	معتدل آواز	دیبت اعضا	تلخ
جدی	زمستانی	سمینه	سر طلوع	میانه مطالع	میانه زنده	ضعیف آواز	دیبت اعضا	ترش
دلو	زمستانی	پراکنده	سر طلوع	سم مطالع	میانه زنده	ضعیف آواز	دیبت اعضا	شیرین
حوت	زمستانی	سمینه	سر طلوع	سم مطالع	میانه زنده	آواز زنده	بریده اعضا	شور

جدول حظوظ الکواکب فی البروج

	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر
حمل	هبوط	مثلثه	خانه	شرف	وبال	غریب	غریب
ثور	غریب	غریب	وبال	غریب	خانه	حضیض	شرف
جوزا	حضیض	وبال	غریب	محظوظ	اوج	خانه	محظوظ
سرطان	وبال	شرف	هبوط	اوج	مثلثه	غریب	خانه
اسد	وبال	مثلثه	اوج	خانه	غریب	غریب	غریب
سنبله	غریب	وبال	غریب	غریب	هبوط	خانه و شرف	مثلثه
میزان	شرف	اوج	وبال	هبوط	خانه	مثلثه	حضیض محظوظ
عقرب	غریب	غریب	خانه	غریب	وبال	اوج	هبوط
قوس	اوج	خانه	محظوظ	مثلثه	حضیض	وبال	غریب
جدی	خانه	هبوط	شرف	حضیض	مثلثه	غریب	وبال
دلو	خانه	غریب	حضیض	وبال	غریب	مثلثه	غریب
حوت	غریب	خانه	مثلثه	غریب	شرف	هبوط و وبال	غریب

جدول احکام دایره فتح الحصار علی کون القمر فی البروج

و فتح کرده اند از بهر فتح حصار و دیگر کارها چون خواهند که بدانند که حصار فتح شود یا نه
بنگرند چون اگر در منزل داخل بود فتح شود و اگر در منزل خارجه بود فتح در توقف افتد و همچنین بنگرند
در آفتاب و زحل و مشتری اگر در منزل داخل بود فتح شود و اگر در منزل خارج بود در توقف افتد و همچنین
گر قایم وقت هم از منازل داخل بود فتح شود و اگر از منازل خارج بود در توقف افتد و این جدول آن وقت باید دید که در
پای حصار روند و بپای حصار رسند و ابتدای هر کاری که کنند هم بدین دستور باید بنگرید

منازل خارجه | مقدم | [illegible] | [illegible] | [illegible] | فتح [illegible] زمانی
منازل داخل | [illegible] | [illegible] | [illegible] | فتح شود
منازل خارجه | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | در توقف افتد
منازل داخل | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | فتح شود
منازل خارجه | [illegible] | [illegible] | [illegible] | در توقف افتد
منازل داخل | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | فتح شود
منازل خارجه | [illegible] | [illegible] | [illegible] | در توقف افتد
منازل داخل | [illegible] | [illegible] | [illegible] | فتح شود

[illegible] مثلثات [illegible] شکل [illegible]

[illegible] در حکم مثلثات به نکه حکم مثلثات [illegible] فرق در چه که [illegible] همه یکدیگر ند
[illegible] و [illegible] هر چند که بهم ضرب کنی شکل طریق آید [illegible] و [illegible] هر چند که بهم ضرب کنی طلمین بیرون
آید [illegible] و [illegible] هر چند بهم ضرب کنی [illegible] بیرون آید پس معلوم شد که ایشان جای هم گرفته اند
اکنون ایشان در حق هم دیگر قوی باشد و شرح بکنیم [illegible] سپس رخص زوده در جمع قمت احکام مثلثات
و مثلث شکل [illegible] که دو بهم پیوندن دیگری همه ایشان باشد و هر شکل که در مثلث یکدیگر
افتد اگر خانه تغییر کند بسیار تفاوت کند چه که این مثلثات هست که در دلی زبین سعد تر باشد
[illegible] اگر چنین نشینند قوت ایشان بازکم [illegible] باشد به حسب عنصر که بکرت بحث کرده ام
و شکل [illegible] و [illegible] مثلثه آتش خوانند [illegible] و [illegible] مثلثه خاک خوانند
و [illegible] مثلثه باد خوانند [illegible] و [illegible] مثلثه آب خوانند و
پس شکل آتش [illegible] آب ضعیف باشد نه قوت و شکال خاک [illegible] باد ضعیف شده قوت
و حکم سعد و نحس و قوت و ضعف [illegible] و در روح و غیر آن همه زبین [illegible] و مثلثه [illegible]
زیرا [illegible] قوت باشد و [illegible] حکام مثلثه [illegible] و مثلثه برگشته مثلثه [illegible]
باشد همین [illegible] شکل ماخوذ احکام مثلثه [illegible] یکی [illegible]
بهم نزدیک باشد و این [illegible] و مثلثه تشابه آن بیست احکام مثلثه [illegible]

دلیلست بر کار نیکو و سعادت کردن و مراد رسیدن و نیکوئی [illegible] دهند رزق و
دلیل کند بر جمعیت [illegible] دوستان و خوش و برآمدن حاجات و دیدن خبرهای خوش و قوت [illegible]
دلیل کند بر منفعت موافق و عنایت بزرگان و نیکوی آن
دلیل کند بر سرگردانی دشمن و اندک غم جهت مال به خیر بودن
دلیل کند بر خواب خوش و قوت چهارپای و فرستادن خبر
دلیل کند بر خواب خوش و به خیر بودن همه احوال
دلیل کند بر سرگردانی دوستان و مردن خصم سهمناک
دلیل کند بر [illegible] تشویش و یا سرگردانی و یا اندک درد سر
دلیل کند بر خواب پریشان و دل و حرکات موافق
دلیل کند بر گنجها و ذخیره و ترس و تباهی و قبض مال
دلیل کند بر رسیدن خبر دیر و رسیدن و عاقبت به خیر
دلیل کند بر برآمدن حاجات و [illegible] دیر و دل رسیدن
دلیل کند بر خرج مال و زیادت دیدن خواب پریشان
دلیل کند بر خواب خوش دیدن و قوت اهل و دوستی و محبت
دلیل کند بر زیادتی مال و کار و دیدن غایب اندک [illegible]
دلیل کند بر اندوه و غم [illegible] بزرگان و عاقبت به خیر بودن

دلیلست بر خواب پریشان و ظفر [illegible]
دلیلست بر رسیدن مراد و آخر شدن بکار رفتن چند
دلیلست بر نزدیکی با بزرگان و شنیدن خبرهای خوش
دلیلست بر خیر و نیکوی نفس و قوت املاک
دلیلست بر اندک مضرت و قوت مال و حرکات موافق
دلیلست بر تجارت کردن و دلخوشی یافتن از دوستان
دلیلست بر زیادتی غم و زود خلاص شدن و خروج مال
دلیلست بر قوت خصمان و غضب [illegible] جهت دشمن
دلیلست بر خواب خوش و قوت مال [illegible] خاطر جهت مال
دلیلست که در همه ابواب هیچ نیست مگر که نیکست و [illegible] باشد
دلیلست بر جمعیت خاطر و عیش و خوشی و کامرانی و مراد
دلیلست بر عزم سفری و رنجوری از آنجا رسیدن خبر
دلیلست بر رنجوری دراز و خوف از آن و شنیدن سخنهای خوش
دلیلست بر رسیدن یکی از غایبان و تلف شدن مال چند
دلیلست بر کار نیکو و سعادت و عشق و محبت و [illegible] آشفته
دلیلست بر دست تنگی و اندک اندوهش و ترقی [illegible]

آوردن

دلیلست بر اندک جنگ و سربلند از جهت بزرگان و کار چند کردن و مال بیت

دلیلست بر جنبش و خوشی و گشودن کار و چیزی از کار بزرگان و خرمی

دلیلست بر خرمی و نشاط و اندک درد سر و شقیقه و غیره آن

دلیلست بر خواب پریشان و قوت احوال و ملک و اسباب

دلیلست بر قوت اقربا و خروج مال و رسیدن اندک غمی

دلیلست بر خصومت و قهر شدن دشمن و خرمی و نشاط

دلیلست بر رسیدن خبر از غایبان و میل کردن به سفر

دلیلست بر اندک خوف جهت جمعی و رسیدن اندک غم

دلیلست بر جمعیت خاطر و اندوه خصمان و قهر شدن ایشان

دلیلست بر نکبت یکی از دشمنان بزرگ و قوت نفس

دلیلست بر تشویش خاطر فرزندان یا دوستان و اخبار مکروه

دلیلست بر خواب پریشان و میل به سفر و حرکات و خرمی

دلیلست بر مال و اسباب و قوت اقربا و املاک و تندرستی

دلیلست بر حرکات موافق و عنایت بزرگان و قهر دشمن

دلیلست بر غلبه دوستان و بیرون آمدن از غم و پیش راندن

دلیلست بر غلبه رفتن دزدان و بیچارگی سبب و عاقبت نیک

عطارد

دلیلست بر شنیدن سخنان خوش و حرکات موافق مراد

دلیلست بر غلبه دوستان و جمعیت خاطر و مراد رسیدن

دلیلست بر قوت حیات و املاک و سلامت خیر و خرمی

دلیلست بر سرگردانی جهت ازدواج و شرکا و دوستان

دلیلست بر قوت نفس و خرج مال و اندک نصرت

دلیلست بر بزرگی و سلامت گشتن و مرتبه و نشاط

دلیلست بر خرمی و جمعیت و خواب خوش و رسیدن مراد

دلیلست بر جمعیت خاطر و رسیدن جمع دوستان

دلیلست بر زخم در تن و واجب باشد حذر کردن در بند

دلیلست بر زیادتی امید و رسیدن به مرادی که هست

دلیلست بر قوت حیات و افتادن سفر تا گاه

دلیلست بر نفاق دوستان و عداوت دشمنان

دلیلست بر خواب خوش و نیکویی عاقبت و رستن از غم

دلیلست بر زیادتی و قوت نفس و بر آمدن حاجات

دلیلست بر قوت احوال و غلبه بر دشمن و بزرگی او شدن

دلیلست بر خوابهای پریشان و شنیدن خبرهای مخوف

دلالت بر شادی و عیش و رسیدن به مرادی که دیرگاه بود طالب بود
دلالت بر رسیدن به مراد و شنیدن خبرهای خوش و قوت مال
دلالت بر ترک تشویش نفس و تلف مال و رنجوری و غیره آن
دلالت بر قوت سؤال و رسیدن غایب و خبر خوب
دلالت بر تردد و قوت دوستان و ضعف دشمنان
دلالت بر نیکویی حالات و قوت نفس و خوش خورش کردن و دین
دلالت بر خرج مال و ضعف چهارپای و طلب امید کردن
دلالت بر آنکه قوت می دهد همه رمل را و مطلوب به آسانی برآید
دلالت بر رواج و برآمدن حاجات و خرمی و حیات
دلالت بر نیکویی احوال و بیرون آمدن از غم و خوار برنشستن
دلالت بر قوت اعمال و قصد کارها چند و دوستی با بزرگان
دلالت بر یافتن مراد و زندگانی و راندن کارهای مهم دین و وقت
دلالت بر نزدیک شدن غایب و قوت املاک و راحت
دلالت بر یافتن مراد و قوت نفس و امید خرج و مال
دلالت بر رسیدن مراد و شنیدن خبرهای خوش و خوب
دلالت بر دوستی با اهل سیاست یافتن مراد و خرمی

دلالت بر سعادت یافتن و قوت مال و املاک وقف و زر
دلالت بر رسیدن خبر پریشان و اندوه از غایب
دلالت بر اندک نصرت و رنجوری و قوت مال
دلالت بر جمعیت و مراد یافتن و عیش و نشاط
دلالت بر دل بستگی بر حق متعلقان و خدمتکاران
دلالت بر اندیشه تزویج و شرکت و ایمن بودن از غم
دلالت بر اندیشه‌های نیک و کارهای نیک و عاقبت خیر
دلالت بر آمدن حاجات و طلب کردن سؤال و کارهای بزرگ
دلالت بر جمعیت راندن و کارها برآرد و حرکت نمودن
دلالت بر دلتنگی جهت عاقبت کارهای چند و پشیمانی از آن
دلالت بر خرمی و قوت نفس و از دشمنان احتراز کردن از آن
دلالت بر خوف خاطر جهت خصمان و دنیایی دوستان
دلالت بر طلب مال و حاجات و میل خاطر به سفر دور
دلالت بر فواید کارهای نیک و بنیاد کردن کارهای و اندیشه‌ها درست
دلالت بر قوت اعمال و بر دشمن ظفر یافتن و گشودن کارها
دلالت بر نسق دنیا و نزد حاکم و در رمل یک

دلالت بر رنجوری و غم خوردن جهت اقربا و خیر بودن عاقبت
دلالت بر رسیدن خبر و دلتنگی بزرگان در حق صاحب تخته
دلالت بر سعادت و قوت و بیرون آمدن از بلا و رنجها
دلالت بر سعادت صاحب تخته و اندیشه در کارهای چند
دلالت بر طلب فرزند و معشوق و بیرون آمدن از غم
دلالت بر یافتن مرادها و دیدن مردمان بزرگ همت
دلالت بر حساب و داد و ستد و معاملات و نیکوی آن
دلالت بر بزرگی مردان و عیش و رسیدن بمرادها
دلالت بر قوت املاک و زیادتی دوستان و امید برآید
دلالت بر قوت مال و طلبیدن خط و خواب خوش دیدن
دلالت بر منفعت و سرگردانی و نزد خادم بودن
دلالت بر سرگردانی نفس بکارهای چند و زود دلخوش شدن از آن
دلالت بر اندیشه تزویج و نکاح و دوستی اهل طلب
دلالت بر یافتن مزد و راندن عیش و اندیشه غریب
دلالت بر نیکوی حالات و خوبی احوال و خرابی املاک
دلالت بر شکست دشمنان و قوت جبارهای بزرگ

دلالت بر زیادتی عمر و ملک و جمعیت خاطر
دلالت بر نیکوی حال بزرگان و احوال و رسیدن خبر
دلالت بر زیادتی مال و قوت حال اقربا و معاملات
دلالت بر قوت حال دشمنان و ظفر یافتن سایل
دلالت بر جمع شدن با زنان و رسیدن عیش و خوردن
دلالت بر خرمی و نشاط و بنیاد عمارت و زراعت
دلالت بر امید بستن به تمامی چند و ظفر یافتن بر خصم
دلالت بر تکبر و زود برخواستن و تن درستی و سایل امید
دلالت بر سعادت نفس و سایل حالات و بی خبر بودن
دلالت بر رسیدن مال و قوت املاک و رنجوری شرکا
دلالت بر صحبت رسیدن دشمنان و ظفر بر ایشان
دلالت بر قوت دوستان و یافتن امید جهان چند
دلالت بر زیادتی املاک و معاملات چهارپای و زراعت
دلالت بر رسیدن خبرهای چند و خرمی و صحت نفس
دلالت بر اندک رنج و زود برخواستن از آن و تمامی حال
دلالت بر قوت املاک و زیادتی دوستان و مثل آن

دلیلست بر صحت نفس و رعایت مادر و [illegible] فتح
دلیلست بر داشتن امید و بریدن آن و فریب بید
دلیلست بر نیکوی حال غایب و رسیدن و پیغام
دلیلست بر فساد و خلل نفس اگر اندک درد باشد
دلیلست بر قصد دشمن و قهر شدن سلطان و عاقبت نیک
دلیلست بر ظفر یافتن و بر اعدا و در ملک جهد ریان بزرگ
دلیلست بر نیکوی حال غایب و فرزندان و معشوق
دلیلست بر دوستی و اتفاق صحبت با مردمان بیگانه
دلیلست بر خوردن غذاهای غلیظ و خوابهای احتمال بگزشتی
دلیلست بر خروج مال و قوت نفس و صیانت
دلیلست بر قوت نفس و تنعم و خواب خوش
دلیلست بر برآمدن حاجت در خواب پریشان
دلیلست بر نزدیک شدن با خویشان و خویشان باد
دلیلست بر قصد ظفر دوستان و عاقبت به خیر
دلیلست بر غذاهای لطیف و خوابهای عجایب
دلیلست بر زیادتی صحت نفس و راندن حیش و ذوق

دلیلست بر فسق و فساد و نا ایمنی و رنجوری و غیر آن
دلیلست بر جمعیت خاطر از بزرگان و امید یافتن از ایشان
دلیلست بر نقل و حرکات و خوشی و داد و کامرانی و بیش
دلیلست بر خرج مال و کار برآورده شدن و آمدن غایب
دلیلست بر دلخوشی یافتن از بزرگان و دیدن دوستان
دلیلست بر جمعیت خاطر و خلوت گرفتن و قبض دشمنان
دلیلست بر خرجهای مال ناشتابی و آسایش و دلیل [illegible]
دلیلست بر دلتنگی از بزرگان و قوت اعمال و [illegible]
دلیلست بر تهنیت یافتن بر دشمن و قوت جهانی خورد
دلیلست بر نیکوی احوال نفس و قوت گرفتن [illegible]
دلیلست بر مجامعت و طلب فرزند و خواب پریشان دیدن
دلیلست بر فتح و ظفر و کامرانی [illegible] خوابهای خرد
دلیلست بر دوستی با خواتین و رسیدن نایی و کاغذیه
دلیلست بر اندک تشویش و مضرتی از زنان و زنبیان
دلیلست بر زیادتی مال و خرج آن و فتح یافتن از بزرگان
دلیلست بر زیادتی داد و بینش و قبض خاطر و قصد

دلالت اندک منفعتی و سرگردانی و [illegible] کاری چند و درد سر
دلالت بر ظفر کشیدن از دست دشمن و دل تنگی آن
دلالت بر جمعیت دوستان و سرگردانی جهت دشمنان
دلالت بر نیکوی احوال فرزندان و دوستان و قضیه خوش
دلالت بر نیکوی حال و قوت مال و زیادتی رنجور زندان
دلالت بر سعادت اقربا و قوت نفس و کار بد جهت غیب
دلالت بر خطاهای عشق و قضیه‌های عجیب و مثل آن
دلالت بر نیکوی حال نفس و قوت املاک و زراعت از تخم
دلالت بر قوت جرهای بدن و رنجوری بدن و خادمان
دلالت بر سعادت و کامرانی و شادمانی و بستن بنیاد و پیوستن
دلالت بر خرج مال و کارها نیک کردن و عزیمت از آن
دلالت بر روزی حلال و کار و قضیه و قدوم و زوج و شرکا
دلالت بر دلتنگی جهت حکام و ملک و خرابی آن و [illegible]
دلالت بر سعادت نفس و قوت مال و اندیشه موافق
دلالت بر نیکوی از فرزندان و بیرون دشمنان و پیش شدن آن
دلالت بر خوردن غذاهای نامخلوق و دیدن خوابهای پریشان

دلالت بر غیبت نفس و خروج مال و قوت جمال
دلالت بر یافتن مراد و دیدن خواب خوش و خبر
دلالت بر خیر سفر و بر افتادن آن و خرج
دلالت بر اندک خوف از جهت بزرگان و ایمنی آن
دلالت بر رسیدن قضیه و پیغام و قوت شرکا
دلالت بر اندک دردسر و شقیقه و درد دندان و غیر آن
دلالت بر طلب فرزند و معشوق و هدیه و مثل آن
دلالت بر عمارت املاک و خرابی در مال و خروج آن
دلالت بر قوت مال و جمعیت خاطر و سفر و رسیدن خبر
دلالت بر جمعیت خاطر و رسیدن مراد و احیا
دلالت بر قوت نفس و خواب قوت مال
دلالت بر زیادتی دوستان و برآمدن امید و دیدن
دلالت بر رسیدن قضیه و فرستادن نامه و پیغام
دلالت بر شنیدن سخنان خوش و فاش شدن [illegible]
دلالت بر سعادت صاحب ضمیر و طالب حاجات
دلالت بر دلتنگی و عشق و محبت و ذوق و [illegible]

دلیلست بر زیادتی مال و غذاهای خوش و لطیف
دلیلست بر تقوی نفس و پرهیزکاری و دعوات و کاردانی
دلیلست بر برآمدن حاجت و خواب ناخوش
دلیلست بر قوت ملک و عمارت و آبادانی آن
دلیلست بر قوت چهارپایان و معاملات و پشیمانی از آن
دلیلست بر زیادتی دوستان و ربودن عیش و ذوق
دلیلست بر اندک رحمت و تجارت زرگری و جمال
دلیلست بر نیکویی حال نفس و قوت چهارپای خرد
دلیلست بر ملالت خاطر و اندک خوردن
دلیلست بر زحمت زنان و اندک شادی و خبر خوش
دلیلست بر نیکویی حال و قوت چهارپای بزرگ
دلیلست بر محبت و عشق و به مراد بودن کارها
دلیلست بر خرمی و عیش و نشاط و کامرانی
دلیلست بر قوت جمال و جمع دوستان و [illegible]
دلیلست بر قوت مال و افتادن حرکات
دلیلست بر اندک سرور و خواب خوش و تعبیر نیکو

دلیلست بر غایب حاجت و اندیشه سفر
دلیلست بر قوت امور و خبرهای خوش و رسیدن به مراد
دلیلست بر تفکر خاطر و خرج مال و آمدن غایب
دلیلست بر اندیشه بسیار و آخر کارها نیکو شدن
دلیلست بر زیادتی مال و قوت املاک و شنیدن سخنهای خوش
دلیلست بر زیادتی دوستان و قهر دشمنان و عقبه
دلیلست بر غلبه دوستان و حرمت اقران و کثرت اشتغال
دلیلست بر اندک مضرت در تن و درد و بیرون شدن آن
دلیلست بر خبرهای بد و اراجیف [illegible] و بیرون آمدن از غم
دلیلست بر تفرقه خاطر و اندیشه عاقبت کارها
دلیلست بر قوت صحت و به مراد رسیدن و بنیاد عمارت
دلیلست بر رسیدن به مراد و حاصل شدن مطلوب
دلیلست بر قوت دشمنان و قهر یافتن ایشان
دلیلست بر تردد خاطر و برآمدن حاجت بر نیکوئی
دلیلست بر نیکویی حال و رسیدن مال و قوت شرکا و تدبیر
دلیلست بر غذاهای موافق و اندیشه سفر و کارهای عقبه

دلالت بر اعوان و املاک و فرزند و دوست عزیزان
دلالت بر زیادتی سبب ... و خبر ... و قرب پریشان
دلالت بر گریختن رسیدن خصمان و ایمن شدن از ایشان
دلالت بر تفکر خاطر و اندیشه بسیار و عاقبت به خیر
دلالت بر نیکویی ... و فرزندان و برخوردن خصم
دلالت بر قوت نفس و آسایش وجود و ایمن بودن از غم
دلالت بر قوت مال بسیار و تردد خاطر و ... رنج
دلالت بر اندک تفکر و فساد و فسق و بی خبر بودن
دلالت بر حرمت حیات و رسیدن مراد و رسیدن ... غم
دلالت بر قوت مال و نیکویی حال اقربا و رسیدن خبر
دلالت بر نیکویی ... و برآمدن حاجات و کار خیر
دلالت بر قوت حال و مال و خروج خاطر ... دوستان
دلالت بر نیکویی حال اقربا و دلتنگی ... عاقبت ...
دلالت بر تردد خاطر و اندیشه حال و عاقبت نیکویی
دلالت بر نیکویی حال و قوت احوال و نیکویی ...
دلالت بر قوت حال دشمنان و اندک ... ایشان

دلالت بر نیکویی ... حال و اشتغال و قوت دشمن
دلالت بر قوت حال و اشتغال و نیکویی عاقبت کار
دلالت بر سعادت نفس و قوت حال و نیکویی احوال ...
دلالت بر دلتنگی و تفرقه خاطر و متردد بودن ...
دلالت بر نیکویی احوال غایبان و طلب حاجات
دلالت بر دولت و سعادت و عاقبت کار به خیر
دلالت بر نیکویی نفس و قوت حال و برآمدن حاجات
دلالت بر اندک تشویش از جهت خصمان بی خبر بودن عاقبت
دلالت بر قوت حال و رسیدن خبر و اندک رنجوری
دلالت بر تردد خاطر و ... کارها
دلالت بر ... دن ... و رسیدن مال و حرکات
دلالت بر قوت مال و خراب ... و آسودگی خاطر
دلالت بر اندک تشویش جهت خویشان و اندیشه ...
دلالت بر سعادت نفس و برآمدن حاجات و رسیدن به مراد
دلالت بر قوت دشمنان و ... رسیدن ایشان
دلالت بر نیکویی احوال و قرب پریشانی والله اعلم

هم در اول حاکم باشد و هم در هم پانزدهم زیرا که هردو مثلثه هم نزدیک باشد
و هردو یک فرج دارند چنانچه جفتی سیزده در ماعنس کرفته باشند و چهاردهم در حال
و پانزدهم در حرکات ولیکن باشرکت شکل اول این حاکم برداشته ایم چنانچه
شکل سیزدهم که گواه باشد با اول و چهاردهم که گواه شد بدو کیم و از اینست
و احکام ششم اول و مثلثه میزان هردو یک حکم نموده پیر وجز این نیست اثر و
چنین باشد و در الحاق چنین رفته و شکل چهاردهم دلیل کند بر غنو عدد مال و دیگر امید
و شکل پانزدهم خود حاکم است بر جمله احکام خصوصی نیز گفته اند که بر شکل که در
پانزدهم نشسته باشد با هر خانه که خواهد ضرب کنند و حکم آن خانه از آن گیرند که معتبر
باشد و خود تحقیق می باید دانست که مثلثه پانزدهم احتیاج فرق در مجموع احکام
از پیشتر است و اگر مراد هست مبالغت در شرح آن حاصل بر دل دو کتاب
در مثلثه زایچه ساخته ام انشاء الله توفیق مهیا بعدت نمایم و یکی در [illegible] است
که در تدبیر سازم که مفید باشد و اگر شرح آن کرده بجای رسیده بر پیند که گفته
شود انشاء الله تعالی

الله اعلم بالصواب

م . م . م

مقالت سیزدهم اکنون دلیلهای هفده به جدول یاد کنیم تا پیداتر بود به اقبالنت و بالای وعده دلیل
که آمد و چون بود به وقت تحویل سال قران کرده شود وجه زیاده و نقصانی که باید کردن بحسب جانب
انقصال تحویل بروج دستیار کان می [illegible]
[illegible] هرچه بدست آورد تا بیست و شش سال خود از زیان آورد و بعد از آن
جمع کند و اگر آفتاب با او بود بندگی و چاکری کند و لیکن بهتر بود و اگر زحل منحوس بود هلاک آورد
و بد بود [illegible] زرنحاق اندک بود و نا سفلکین باشد و از روی عیبی دارد و مشورت نیز دد با
مهتران مخالفت کند و آخر مر جسته بود [illegible] برادران را زیان رسد و باشد که هلاک آورد برادر آن
بزرگ که به سال از او مهتر بود [illegible] خویش قوی بود ولیکن بدکردار بود و [illegible] کند
و هرچه بدست آورد به برا کند و اندک بماند و مال پدران بزیان آورد و با اهل خویش و پدر خصومت
کند [illegible] نیکو اندام و توانگر و نیک بخت بود و اندر خویش فرمان دهد و از مهتران [illegible] بیان
نماید [illegible] چندان که سال بیفزاید حال و سعادت فزون گرداند [illegible] درویش بود و [illegible] بود
زنده و در آخر عمر خویش حالش بدتر بود و بیمار بود از رطوبت باشد که دست و پای جمله آید [illegible]

که صاحب مولود بیلی بود ... سفر اندک کند و درویش بود و چون مهتر شود توانگر گردد ولیکن از جهت
زنان اندوهگین بود و چون بمیرد زنش پیش از وی بود و پیغمبر بود ... زنان و خوی نیک بیند ...
بدخوی بود و سفر بسیار کند و سختی بیند و آخر عمرش بهتر گردد ... برقومی فرمان دهد و نام بردار
بود و دشمن و حسود دارد و توانگر بود و خداوند علم و فضل و مال بود تا آخر عمر ... اندر شهر خویش
فرمان دهد و نام بردار بود و بدوست عشق زنان نیکو کند و کارهای بزرگ کند و مال بدست
آرد و به مراد رسد ... خوبی کند و مال یابد و نیک بخت باشد ولیکن زیان رسد در دل وی زنند
و تا چهل و دو سال و بعد از آن روی بنیکویی و دولت آورد ... اندر شهر خویش بود و
دشخوار رسدش و ملامت کشد و فرزندش بمیرد ... نیرک
و دانا و نیک بخت بود و از جهت زنان و فرزندان معیشت و خوی بیند و فرزندش ... و نیکی
اندک فرزند بود ... توانگر و مال دار و بسیار عمر و بسیار فرزند بود ... خوش خوی و پارسا
و نیک بخت و توانگر بود و برادران نیکویی رسانند و بیند ... و کارها کند که نام او نیکو
بود و نیک بخت باشد ... در شهر خویش با لهو ... باشد و توانگر و خوش خوی
و سخی و مردم دوست دارد ... چشم بسیار گیرد و اندک فرزند بود و اندوه بر دل وی
تن باشد و روا بود که در زبان مشغول باشد ... عمرش کم دارد ولیکن چندانکه
مهتر شود مال و سعادت فزون گردد و مال کسی بوی رسد و بود یا دفینی یا چیزی بوی یابد
و فرزند نیز کمتر بود ... خوش خوی بود و ضرارت ده بود و صدقه بسیار دهد و بدی و پیدار
را دوست ندارد و اگر عمر بدو نگرد مال کم دارد و بیماریهای گران کشد ... و با لشکران

مخالطه کند و از اول عمر تا آخر عمر توانگر بود و هرجا که رود گرامی دارندش ... نام بردار بود و
و با مهتران مخالطه کند و مال پدران بیفزاید و شغلش نیکو بود ... مهتری رسد و نیکو تن و
ترب و خداوند مال و دشت و زمین بود و بناهای بلند نهد و به فرزند خرم باشد ...
ضعیف تن بود و کم خورد و اندر مالش مضرتی رسد و پارسا و سخی رای بود و از دشمن راحت
بیند ... در طالع در شهر خویش گرامی بود و مهتری کند و نیکویی و سخاوت ورزد و
بد و خون ریز بود و در بد کردن متردد گردد و سخن زشت گوید ... دور کند از جهت
دشمنان و به مالش زیانی رسد و عمرش کوتاه ... مردانه و دلیر بود و فصاحت بسیار کند
و شرم ندارد و دلیر کار بود و دست بدی کند و با خویشان زشتی کند و برادران ...
پدرش را عیبی رسد و دزدی کند یا راهزنی و بدبخت بود و به زشتی بمیرد ...
نام بردار و سخی بود و توانگران و مهتران کرامت یابد و عقاب اندوزد و ترک
به نیکویی بود دلش ... دشمنی و بیمار رسدش و خشم بسیار گیرد دلش و اندوه بر بود و
نیم زده و به سعادت نبود علی ... عمرش دراز بود و در شهر خویش نام بردار بود و راست
گوید و حق روا ندارد و آخر عمر مال یابد ... رنج بسیار رسدش و دشمنی و بدبخت بود
و نکبت رسدش و بر بدی بمیرد ... نیکو خوی و پارسا و کردارش با نیک و بد آمیخته بود
و از جای بجنبد و سفر کند و دو میراث مال بدست آرد و فرزندان ... سفر بسیار کند
و خداوند ... باشد و خرج اندک بود تا نیمه عمر و بلند شتی و پس توانگر گردد و اندر شهر خویش

فرمان دهد و مرکش در نیکوی بود . [illegible] اندر کودکی بلا رسیدش و بیمار بود چند تنگ مهتر بود حالش
بهتر بود و مال بیفزاید و به فرزند خرم شود [illegible] نیکو روی نام بردار
بود اندر شهر خویش و بر حال مهتران بستوری بیابد [illegible] حال و معیشت نیک باشد و از مال مردمان
بهره و نیکوی رسدش [illegible] در شهر خویش بهتر کند و خویشاوندان را و برادران و خواهران را از و
نیکوی رسد [illegible] دردی بسیار رسدش و حال پدر و مادر میانه بود و مال و جاه و مهتری یابد و
فرمان روا بود [illegible] در شهر خویش نام بردار گردد و دانا بود صاحب فرزند و هدیه و تحفه
[illegible] در چشم عیبی بود و باشد که فرزندی که نه از خویش باشدش به پرورد
حال [illegible] و مادر و پدر میانه بود و اندر نیکی و بدی و هر باب [illegible] به بدی میر دیا [illegible]
جایگاهی بیفتد و اگر مریخ با او بود زخمی رسدش [illegible] نام بردار بود و نزدیک مهتران و هر جا
که شود گرامی باشد و در سفر بهتر باشدش [illegible] نیک حال بود و مهتری کند اندر شهر خویش
و شغل نیکو و عمل سلطان و ی را خوب بود [illegible] نیکو حال بود و راست گوی و هر جا که رود
گرامی باشد [illegible] عیبی اندر چشم دارد و حال پدر و مادرش میانه بود [illegible]
تن درست و رحیم و سخی و پارسا بود و مردم را دوست دارد و خداوند لهو و طرب و دل بود
[illegible] از زنان روزی یابد و در شهر خویش نام بردار شود و مال یابد با نزدیکان پیوند کند
و با کامی از مهتران مخالطه کند و با ایشان نیکوی فرماید [illegible] باغ و بستان کند و با همه کس لطف
کند و از جهت خویشان غمی رسدش و انتقالی افتد و درد دندان بدید آید و پدر و مادر فرمان بردار
کنند

کنند با قوی حشرت کنند و از و به مردم نیکوی رسد و قرض دهد و عاقبت کارش پسندیده بود [illegible]
به فرزند خرم باشد و از تجارت سود یابد و با غریبان مخالطه کند و به احتیاج درستی کند و کر
سود برد از حاجتها دشخواری رسد و از جهت زنان خواسته غم برد [illegible] توانگر بود و لیکن
بیدادگر بود و دروغ گوی و حیله گر بود [illegible] زنان ناستوده را دوست دارد و مال رایگانی
رسدش [illegible] درویش بود و با زنان فاجره و ناستوده مخالطه کند بدین سبب از چشم مردم بیفتد
[illegible] نیکوتن و مسعود بود و از مهتران و پادشاهان روزی یابد و مدد بسیار دهد [illegible]
نیکوکار و نیک بخت و نیک کردار بود در شهر خویش [illegible] خوش خوی و گرامی باشد و مردم او
را دوست دارند و نیکوی کنند [illegible] از کار زنان دلتنگی برد و درویش بود و در
بدی میرد [illegible] نیک بخت و فرمان ده بود و نام بردار چند تنگ مهتر شود و توانگری
و خرد بیفزاید و هیچ کس بر و غالب نگردد [illegible] ساکن و دور اندیش و خداوند حلم بود و دشمن
بسیار دارد و زیان رسد اندر مال و کار و آخر به صلاح باز گردد [illegible] خوش خوی بود و مردم او را
دوست دارند و خداوند مال بود و از همه دوستان خواری برد [illegible] در اول عمر درویش
باشد و به آخر عمر توانگر شود زنی شوی کرده کند و مال و ی بدو باید [illegible] خوش خوی و عاقل بود و تمام برد
و از جهت مهتران نیکی بیند [illegible] غم بسیار برد و اندوهگین بود و غریبی کند و اگر مریخ با او بود
از جایگاهی بیفتد و از آخر عمر بهتر گردد [illegible] غریبی کند و دبیر بود یا بازرگان و خداوند دین
و علم بود و رحیم باشد و لا غر تن بود و سخن گفتن نرم باشد [illegible] پر حلم و علم بود و اگر کسی بد
نکند درد پدر و مادر را زیانی رسد و درویش بود [illegible] خیر ای درست دهد و راست گوی

بود و باشد که مهتری کند و اندر شهر خویش مشهور گردد و نیک بخت و توانگر بود . تمام برادار
بود و در کارها بزرگ رسد و از حال قومی فایده یابد و گر نظر عمان بود زیانی رسد . دبیر و
دانا بود و سرها و کالهای پنهانی بدو ظاهر گردد و زنان را دوست دارد و محترم گردد . حکمت دوست
دارد و آخر عمر اندک مال بود و اندر معاشش زیانی رسد و از حلم و عمل و تجارت نقصان بود و از
مناظره زحمت و زیان رسد . عاقل و نیکو نظر و نیک بخت بود و با مهتران
مخالطه کند و زندگانیش دراز بود و بر قوم خویش مهتری کند . اول و آخر عمرش میانه بود
و در میانه عمرش حال بهتر بود . عمرش دراز باشد بر قوم خویش مهتری کند .
سفر بسیار کند و دلبرهای بر تر او بر آید و به دشواری زندگانی کند . توانگر بود و سفر
کند و با مهتران مخالطه کند و او را جفت فرزند دارند و نیکوی بیند . در اول عمر دشواری
رساندش و آخر بصلاح باز آید و در کودکی حال بدست آورد . معیشت میانه بود و نام نیک
را افتد و مال یابد و اگر شخص با او بود زن بسیار کند و فرزندش مخالف باشد .
توانگر بود و مردم را قرض دهد و صاحب مال و تجربه و دستگاه شود . سفر کند کند و
سلامت یابد و هر جا که رود گرم دار بود و مال بدست آورد . نام بردار شود و سفر
نیکو یابد و هر جا که رود توانگر باز گردد و کسی محتشم تر از و را بد و حاجت بود و افتد .
مادر در زندگانی خرمی کند و نیک بخت بود و بارده نیکوی کند و مردم او را دوست دارند
پیران را زندگانی دراز بود و خوش خویی و مردم را دوست دارد و مال اندک بود و دشمن
. . . . . تن درست بود و نیکو پرورش و گرامی باشد و نزدیک مهتران

جاه

جاه گیرد . خیر بسیار کند و نیک بخت بود و مال به آسانی بدست آورد . نیکوی کند برادران
و ایشان را راحت رساند و نصیحت کننده باشد . حال او و مادر و پدر نیک و گرامی و توانگر
شوند و زراعت و عمارت نهاد . در همه او وا به خرم باشد و حال فرزندان نیک باشد
و از ایشان ستاد نیز نیابند . کارها میانه کنند چون خداوند طالع با طالع و خداوند سهم نظر ندارد
و از جایگاه خویش دور ماند . از زنان و انبازی کردن منفعت بسیار بینند و او را دوست
دارند . مال خویش را بدست آورد خویش به نزا کند و جمع نکند و از مهتران نیکوی بیند .
سفر بسیار کند و با پیسا بود و مال بدست آورد و در دین خویش استوار و درست آرد
از جهت بزرگان و مهتران نیکوی یابد و سخن او پذیرفته دارند . به نزدیک دوستان
و فرزندان گرامی بود و بر نیکوی زندگانی کند . بدحال بود و دشمن او را مضرت
رساند یا از سخن یا از خصومت . . . . پسندیده بود با مهتران مخالطه کند و زن
کند و بدان خرم شود و سفر دور کند و خصومت رود و عمل نیک کند . مصلح و دهنده بود و نفقه
بسیار کند و بر خواسته قوی چون گردد و فایده یابد و با دوستان خدمت کند و مدرس نشاند
و اگر چه بخواهی کند زیان بود . بر برادران و اصل قوانه مهتری راند و با ایشان مخاصمت
کند و کارهایش صواب بود و در اول سال بد بود و در میانه نیک بود . انتقال افتد و قدر
بیفزاید و از مقدار فایده یابد و بر دشمن فیروز بود و با مادر و پدر نیکوی کند و با قومی دوستی افتد و لیکن
در مال زیانی افتد و دلیل از جمعش باشد . دوستان بیفزاید و مهتری یابد و از بعد بیو
رسولان خرمی یابد و خصومت را بود و فرزند را مکروهی رسد و قدر پدر بیفزاید . از حال بد به حال

نیک آید و تنها باشد که از جای بیننده [illegible] از بعضی زنان خرد بینه و از بعضی اند و بعضی دار
دختران فایده یابد و مادر را مکروهی رسد و باشد که چیزی از دشمن بشود [illegible] سفر کند تعب بیند
برد و عاقبت بود و دشمن را مکروهی رسد و جای نیکو کند [illegible] از سفر و بیگانه غریب فایده یابد
و بنده و خدمتکاران فزون شوند و باشد که زنی برد بزرگی بوزد و از کار بازرگانان تعلیم خصومت
کند و بخشش قبول بود [illegible] مال و کرامات یابد و تمام نیکی بپذیرد [illegible] اندوه و جای نیک بود
و فزون [illegible] بر دشمن ظفر یابد و حاجتی بر آید [illegible] خرم بود و عقوبت بدست آورد
و بنده مزد و با همه مناصحت کند ظفر یابد و با دختران مصاحبت کند و کارش بصلاح باز
گردد و سخن او پذیرفته دارند و لیکن از جهت فرزندان دلتنگی و اندوه رسدش
خصومت رود بر دشمن ظفر یابد و از نوبت فایده یابد و از بیم رستگار شود
[illegible] مال بزیان آرد و غم برد و قوی بود حسد برند و از آن سبب مکروهی
رسد و چشم را علتی رسد [illegible] مال بکاهد و از سوم مکروهی رسد [illegible] از همه برادران حال
و بهتر بود و باشد که از بستان فایده یابد [illegible] بیماری رسد و حال پدر و مادر تباه بود و
[illegible] از فرزندان مضرت رسد و از چیزی بشکستن شود و از جهت بندگان حرمتی بیند
[illegible] علتی رسد در جایگاه پنهان و از جهت بندگان غم برد و چیزی بیش [illegible]
کند [illegible] با زنی حقیر مجامعت کند و از آن جهت غم برد [illegible] آفتی رسد که نزدیک بمرگ
بود و به چیزی معروف نکرده باشد [illegible] سفر کند و گردد دشمنی رسد [illegible] بخلاف آنچه
گفته ام در حکم [illegible] خصومت بود گوناگون [illegible] از دشمن مکروهی رسد مفلس

وهم برد و تمکین باشد

وهم برد و تمکین باشد [illegible]
[illegible] اندر خانه از خویشتن گرامی بود و گر ستاره ها بپیوندد از وسط السما قیراط
عظیم برد اگر در شرف بود از جهت پادشاه اگر در هبوط بود از جهت سبب [illegible] مال بدست
آورده تباه کند و بدست آوردن از جنس آن برج بود که خداوند [illegible]
برادران از و مهتر باشند و [illegible] بود و [illegible] کند و گر سعدی بدو نگرد اتفاق نیک [illegible]
به خلاف این بود [illegible] پدر و مادر را دوست دارد و از مهتران دشواری بیند و اگر مقبول
بود از ایشان منفعت یابد [illegible] خرمی سبب بیند و از فرزندان خشنود [illegible] برادر باشند
[illegible] بدبخت بود و دلش بد کند و حمل بندگان کند و گر منحوس بود بیماری رسدش
خصومت بسیار کند و مردم را [illegible] از سبیل زنان بود و [illegible] کند [illegible] غم سبب برد و
[illegible] بود و با زنان مخالفت کند [illegible] سفر بسیار کند و از شهر که در آن ده بود جدا
شود [illegible] از جهت پادشاهان فایده یابد و منفعت یابد و محتشم گردد [illegible] دوست
بسیار بود و فرزند اندک باشد [illegible] بدبخت بود و دشمن بسبب [illegible] و برو ظفر یابند
و گر به سعدی پیوندد بدی ندارد [illegible] نیکی [illegible] بود تا به آخر عمر
فایده یابد [illegible] که طلبد و اگر [illegible] مقبول بود دلیل کند بر سعادت و نیکویی و فزودن
ملک [illegible] از وجه معروف و مشهور فایده یابد و گر [illegible] بد نگرد فایده سبب یابد و
خوش [illegible] کند [illegible] از برادران و علم و سفر فایده یابد و برادران را تیغ رسد

از جهات پدران و جدان نیکوی یابد و حاجت پدر از فرزند برآید و نیز بجاه که او را دشمنند آبادان
کنند ... از جهت زنان و زنان خرمی یابد و از فرزند خیر بسیار بیند — از جهت
بردگان و چهارپایان فایده یابد و داروها [illegible] — از زنان و همبازان فایده بیند و اگر
سعدی بر وی نگرد به خرمی در آید بود و نحسی نگرد دارد با سعد زنش بمیرد و باز ستاران حاجت کند
از جهت بردگان میراث و فایده یابد و سخی بود و پاک نژاد و اگر نحس بر او نگرد [illegible] ششم
بپیوند د مال او به غصب بستانند — از جهت نیکی و سفر و دین فایده یابد — از جهت
سلطان فایده و منفعت بسیار یابد و معروف و مشهور بود — از جهت دوستان و از تجارت
و زراعت فایده یابد و اگر خداوند طالع بد و نگرد و نیکو حال بود دوستان را بود و حاجت
افتند [illegible] عمل بد کند از جهت دوستان و فرزندان [illegible] باشد و [illegible]
او کهتر برادران بود و از [illegible] فایده یابد — یاران افتد
کند از جهت [illegible] بود بیدار کننده [illegible] برادران [illegible] مشهور شنند و او [illegible] کنند
[illegible] پدر [illegible] بر سر [illegible] و نام بردار باشند [illegible] شوند و [illegible]
کنند و فرزندان [illegible] طلب [illegible]
بعضی از برادران یا او دشمنان [illegible]
[illegible] از زندگان [illegible] بود و میراث گیرد از جهت زنان [illegible] برادران [illegible] کنند
[illegible] نشستند [illegible] دلیل بود [illegible]

که بیماری مردم چنان بود که نتوانست کردن و میرانیدن سبب آن است که گرما انگیزاندی [illegible] را
درمان نتوانست [illegible] و گرده از همیشه جانده بودی و ماری رنج نشد میکشد و پندارد که او را سودی خواهد
بود می داند که او را از آن بدی خویش است که بر وی می آید و میرانیدن این است و زنده کردن
بر وی [illegible] است به سبب آنکه مار [illegible] رنج کشیده باشد [illegible] فریضه باشد
ایزد تعالی که از سر رحمت خویش که [illegible] کند اگر چه در میانه چیزی مرد غیبت ولیکن چه [illegible] جمله
کند و شخصی [illegible] پاداش دهد از نیکوییهای خویش و دیگر که یاد سخن گویی باید که عاقل بود
بجهت آنکه عاقل دو عاقل دارد و جاهل [illegible] بیش دو از یکی قوی تر باشد مردم عاقل کوشش و سود
دو خرد دارند و در دین مسلمانان هم این معنی گویند عقل [illegible] و عقل [illegible] پس درست میشود که
مردم عاقل دو خرد دارند و جاهل یکی و هر آینه دو از یکی قوی تر باشند پس بحقیقه [illegible] آنست
که با هیچ نادان مناظره نکرد [illegible] زیرا آنکه جهل در عقل او نقصان اصلی است [illegible]
دستش او حکمی [illegible] خصومت اختیار کند از این جهت گفته اند جواب جاهل سکوت بغایت
گردانیده ایزد تعالی [illegible] و هدایت نیکو است [illegible] از جمله [illegible] دهاد و
[illegible] از کرم خویش عاقبت بخیر باد بالصواب

سپاس و ستایش دادار اورمزد را
[illegible] خداوند [illegible] بلند [illegible] پناه [illegible] دهنده [illegible]

ما ما چنین گویند که دانایی بود اندیشید که یزدان دین براستی و فراهرونی داد و چند دعاف بر نیکی
و راستی و فراهرونی استوان بود هستند ∴ پس چرا مردم بس کیش و بس روش دارد که بدی
اداد راست و فراهرونی و بهری خوب و بیزدان کرند کار روین هم اندیشید که بر کردار و بر نیکی کردن
هواست و که فرجام کار تن با آن جهان می باید شدن و این که بروان استوار بوید و رنج بکار
و کرفه بر تن و دین آگاه بوید ∴ و این نیز گفته است که مردم کرفه کنند نداند که کرفه است
او را کرفه نبود و اگر گناه کنند و نداند او را گناه بنشیند چه از اوستا پیدا که هر چیز که بنا داشت
در کار کنند آن چیز کم کرد باشد و بروان نرسید ∴ پس از نیکی خواستاری بیغی اندر جهان می رفت
شهر شهر و دین بدین و جای بجای هم از بس کیش و بس روش مردم تا بدانایی فراز رسید ∴ و از
دانا پرسید که بدارشن تن و بوختشن روان چه سودمندتر ∴ دانا چنین گفت که از نیکی که مردم
رسید خرد بهتر چه گیتی بنیرو و یاری خرد شاید کردن و اندر زمین چنین پیداست که سه دام هرمزد
به جهشت خرد بدید آمده است و رها نیدن گیتی و مینو از اناهی از خرد است و خرد بزرگ و سودمند
وارجمند است و بدینگونه ... اندر اورمزد و امشاسپندان و هر مینو سپاس دار تر بود ∴
پس این مرد دانا مینوی خرد نیایش کرد و مینوی خرد را ایزش کرد و پرستش بیشتر از یزدان
و دیگر امشاسپندان و با خویشتن گرفت که این کار کرفه و کنش فراهرونی بیرون خرد خویش شاید
کردن و هم نخشاتر بود هم او مینوی خرد را آغاز و پرستش بیشتر کرد که یزدان و امشاسپندان
دان ∴ پس مینوی خرد در تن او میند ربا او گفت که دوستی شنا بنید ار باشی بیل راه خواه از
من مینوی خرد کی چون بود پرستش تن بنجر نیرن روان و بوختاری جز از زبان تن ∴

مینو خرد

مینوی خرد که انکه از تو که پس جست خویش شناس و انکه چون بس دار و سالار بند بی دار و اندر خداین
و پادشاهان بیگانه فرمان بردار او بست و دارست گوی بغش و اندر همه نیکان چوب و خوب چشم
بش و سبزکی مکن که کو بر تن پذیره ویشود چه گفته است که سبزکی کران تر از جادو داند اندر دوزخ بر
دیج که بان پس نو دیج سبزکی است پس آن کامه مکن که آن دیو ترا بفریبد و بر گیتی بر تو پادفراه کرد
و آن مینوی بر بیم بود و خشم کامه مکن چه گفته اند که مردم و ... بود دیج بد و افسوسگری کنند و کرد بیاد ر
آیند که چون از اورمزد و امشاسپندان برگشتنی و از گیتی خوب و خرم برفتی و از بهشت ... خواهی
دور افتادن و نیکو و بهراست که دوزخ تاریک بان پس آمدی تا ترا جهان بکردن تا بیم و اناهیهای بسیار
ببیم و ترا به از زیر و ترا دیرزمان اناهی نابیم و چنان پاده فراه و اناهی گوکونه نمایند و نه آمرزند و جایی
بود که چندان سرما بود و یخ و برف و توفان و جایی بود که ایشان را چون سموم سوزنده تر از آتش
و جایی بود که خرفستر بسیار بر هم افتاده باشد که گزنده و درنده چون گرگ و از بیم دد و دام گریزند و
ترسند و تاریکی چنان باشد که بدست فراز شاید گرفتن و همستان ... ایدر از زمین تا ستر
پایه و ایشان را از بنیاد ... و سرما و گرما آخان نیست ∴ از مینوی خرد پرسید که پادشاهی کدام
به دوست نام بردار که بیشتی از و بیشتر کدام به و رامش و سیاه کدام به و خواسته کدام خوشتر
و رامش از همه رامش کدام برتر ∴ گرد مینوی خرد که پادشاه ایزد و دوست نام بردار که بیشتی
از و فرزند روز به و رامش میان زنی نیک و خواسته آن خوشتر که از در فراهرونی خویش گرد آورده باشند
دیگر کرفه خرد و رامش آن برتر که تن درستی و بی بیمی و ... و خرسندی به ∴ دیگر پاد
ز مینوی خرد پرسید که درویشی به و گر توانگری و اگر پادشاهی ∴ گرد مینوی خرد که درویشی از

خواستن خود بهتر که توانگری بال ودم بدست انگد. و کیش تر مردم که منشن و گویشن و کنشن بکار و کرفه
دارد مرکرفه که در هفت کشور زمین کنند میکنند او هم بهر آن باشد هرکس که خواسته نه از فراهرونی
گرد آورده است و اگر به رستو داد بدهد و اگر در کار و کرفه کند او را از آن بهره نبود واو که خواسته
از فراهرونی گرد نکند و کسی از و فراز گیرد و بکار و کرفه کند و خویشتن الا کند و او که دهد او ما کرفه نبود
از یرا که و که فراهم براستی خواهد. واو که دهد از بد اوارونی دهد بیش انکس که خواسته داد او
کرفه نبود و مزدی که خواسته از دیو فراهرونی گرد کرد است و بکار و کرفه کند دو بدمس و به پهلوم
تر است و پادشاهی کوی بریک دیه هو پادشاه به که بر هفت کشور زمین دوش پادشاه چه
هورمزد پاناهی دام را هو پادشاهی داد و اهریمن دروند پتیاره دش پادشاهی داد و دش پادشاهی
آنست که آیین راستی بر اندازد و رسم و آیین بد نهد و ستم کاری کند و مردم را از کار و
کرفه باز دارد و او را رنج نماید و همچنان انداز دکه تن او را درد جود و ارایش گیتی از رنج درویشان
ویران کند و آب و نان بدان بدست آوردن مال از رنجانیدن بهان باشد هو پادشاهی آنست
که عدل کند و شهر آبادان دارد و درویشان را نیز بیمرد و آیین راست زند و راه بد از شهر بردارد
و هرچه اندر بیتوز سودمندی است نیز دارد و پرستش یزدان و کار و کرفه روا دارد و اگر کسی از
راه و رسم یزدان برگردد گرفتار کند و براه یزدان آورد براستی تا و انگردن نیز و ید و خواسته
خویش از درویشان و ارزانیان دریغ ندارد و به روان خویش بدهد و چنین پادشاه او را نزد
درویشان
نرید . جای از مینوی خرد پرسید که بهتی آمای مینو کشوب رد دادستان چه احکیش کار مرد
فرجام چه و افسوسگر را فرجام چه انکه من مرد بینی کاهل را فرجام چه بدخواه میدوخت مرد دادستان

چه ترمنشی

چه ترمنشی را و بزرگ فرجام چه کینه ور مرد فرجام چه پاسخ داد مینوی خرد که بهتی اران مینو کشوب
مرد از بلندشتن چنان شود که چراغی افروخته که در آب افکنند افسوسگر مرد را بهتنی هو خوره نیست
و بروانی نور نیست و هرباره که زفرمان کند از و دروندی افزاید و همیشه دوزخ بهتنی ماتمان دارد
و هیچ نیکی در تن را نه نهد و بر نیکان افسوسگر کند و ایشان را آسانی و خوشدلی دهد تن نافرمان
و روان دروند کند پادافراه اندر دوزخ برد او را اهریمن افسوسگر را سپارند و دیو افسوسگر او را
و را پاد. فراه سنگ افت گونه گونه نماید و هیچ زمانی نیاساید و مردی که فریش کار نباشد و از جز دروندی
و مرگ پس رنج او ما روزی نیست انکه من مرد بینی کاهل او را هیچ نیکی از زنی نگفته است اند دیگر
جا مردمان چه در دین پیداست که هرمزد ایکهمن مرد را روزی و خوردانه بخشیده است و کاهل
مرد را دهش استوداد نه هد سیخ بد برفتاری نکنه از یرا که هرچه کاهل خورد به بیداد و ناشایست
خورد و زندکانی تن نافرمان و روان دروند کینه ور مرد را در سپهر پیوند چون باد افراه گران
وان دیگر روانهای دروندان و دهندش که در دوزخ اند از یرا که کین به پیوند باند و برود و باشد
به قیامت پیوند چه پیداست که کین افراسیاب با ایران شهریان از کین توژ و ایرج برود و تا بعهد
اید ماند میدوخت مرد بینی بد خواه همه نیکان و از وی در جهان هیچ سودمندی نیست و زیان بیه
است هم چنان که از وی هیچ سودمندی نیست و از همه نیکویی مینوی پی بهره است و پادافراه
دوزخ از و دریغ نیست و بر چشم مردمان زشت است . و ترمنشی مرد آنست که او بزرگ منشی
است و او را دوست آنک است دو دشمن بیند بجهت ترمنشی و اگر چیزی بکسی دهد سپاس
زد و اگر پرستش یزدان کند ترمنشی را سپذیرد و روان او در دو پادافراه دادن را اهریمن ترمنشی

اسپار دتاباد افزاره شگفت نماید وهیچ زمان نیاساید چهل ویک . مینوخرد پرسید که از
توانگران که درویش تر وان درویشان که توانگر تر : پاسخ کرد مینوخرد که از درویشان انکس
توانگر تر که انچ خدای روزی اوکرده است خرسند باشد وبیش بودن چیز را تیمار نبرد . وازتوانگران
ادرویش تر که کناه کار است و ناخورسند وبیش بودن چیز را تیمار برد . واین نیز گفته است
که همه روز یزدان سپاسداری بباید کردن چه هر که سپاس داری بگزارد روان او بدوزخ رسد
دسپاس داری انیست که بینی سه پاسبانی دارم برتن خویش : نیکومنشنی ونیکوگوشنی :
ونیکوکنشنی بینو : پاسخ کرد که اندر یزدان سپاسداری پایه واندر روان بوختاری پادای به
واندر همه جهانیان راستی به . به تن مردمان خرد و همه کار دادستان بند جنشنی به . وپاسبان
تن دستوری بینی زنش اهرمن دیوان خورسندی به . دیگر جای از مینوخرد پرسید که کرفه کدام
مپس د . پاسخ کرد که مهست کرفه رادی . ودیگر راستی . ودیگر کرفه خویدت
ودیگر کرفه که نبار . ودیگر کرفه بمادین بشتق . ودیگر کرفه سبخ کاروان ساختن
ودیگر نیکوخواه همه مردم بودن . هشتم کرفه چشمه اندر جهان . پرسید
که از زمینها کدام زمین شادتر . مینوخرد پاسخ کرد که از زمینها آن زمین شادتر که
مردم اشو مانش بدو کنند . ودیگر جای که آتش بدو کنند . وسه دیگر که رمه گاوان وگوسفندان
بدو روند . وچهارم که زمین ویران ابادان کنند . وپنجم که خانه خرفستران از زمین برکنند
وششم که یزشن یزشنی وبرد یزدان بدو کنند . هفتم که زمین ایران ابادان کنند
وهشتم که از خویشی بتران با خویشی بهان برند . ونهم انکه از زمین بر آید بهان را بهم
کنند ودهم انکه

کنند . ودهم انکه ستایش وآفرین کان بدو کنند . ویازدهم انکه زوت یزشن بدو کنند
ودوازدهم انکه مرد اشو بدو نزاید . ودیگر جای از مینوخرد پرسید که از زمینها کدام ستوه
مند تر یعنی زمهر دمند تر . مینوخرد : از زمینها آن زمین بشومند تر که زن دشتان
بران ماند . ودیگر که شی درج مانش بران کند . سه دیگر انکه خرفستر مانش کنند . وچهارم
انکه مردم اخان کاه بدکردار و دروند مانش دارد . وپنجم که نساء نکان بدو بود
وششم انکه درخت فرستران بران کرد است . وهفتم انکه از خویشی بهان
با خویشی بتران رسید . وهشتم انکه واروی بتران است . ونهم انکه مرد اشوی بیگناه
بران آدیزند . ودهم انکه جادوی بران کنند . پرسید مینوخرد پرسید که بهشت چون
وچند . ودوزخ چون وچند . وهمستان چون وچند . واشوان بهشت دادستان
چون . وابشان نیکی وخوارش ودادستان چه . اینه دروند بدوزخ اناهی پتیاره
دادستان چون . همستان دادستان چون . مینوخرد که بهشت
ردم . از ستر پایه تا ماه پایه . بهشت دوم . از ماه پایه تا خورشید پایه .
بهشت سه دیگر از خورشید پایه تا گروثمان که اورمزد خود نشسته است . وبهشت
ردم همت آنی . ودیگر هوخت انی . وسه دیگر هورشت انی . ودیگر اشوان را در بهشت
بی سیری نیست از زمان وامرگ واشوبیش وابوشین و بی بیکیده بهند وبرتمان نبی وخورد
ولی رامش وشادی ونیکویی ایشان ابسیار بود و هر باب که بادی خوب وخوشبوی پدیره باز آید

که از خویشی خوشنود ان هر بود خوشنود بود و از برخوی نو بهتر داشباز [illegible] سپید بود و امشاسفندان
و فروهران اشو با ایشان نشیند و دانش و خوب [illegible] روشنی ** و اما دوزخ مردم دشمت
انی ** و دویم دژ هوخت انی ** و سیم دژ ورشت انی ** و چهارم جهنیست تر و تن سپید و چو بجا
رسید او را ابتدا دیگ اهرمن دروند بزند و اهرمن که خشم گیرد همه کاره کرده و یزشن یزدان را فرامش کند
و بودن خشم آسانی اهرمن گفته است [illegible] راه همه که [illegible] بفرموده و زکاره کرده با ن
دارد ** و اینکه کاه و وارون [illegible] که ترا زندگانی [illegible] و نیک [illegible] مکن و بدی و پادشاهی د
همه بکوشید که مردم بود بیر منشی سپید کاه یزدان بود ** بوشاسب کاه [illegible] که ترا کاری باید
کرد ناکرده [illegible] یزدانی [illegible] نکوهش نرسد و زنی بزرگ و کور بزرگ گزین ** چه زنی [illegible]
آن ** جفت آن بد ** با [illegible] زن آن بود که با شوهر خود [illegible] دوست باشد **
[illegible] و [illegible] و از [illegible] شکوه شوی [illegible] منشی نکند [illegible] شکوه شوی [illegible] د
دوست دار او باشد ** و زن بدگوهر [illegible] آن بود که زن [illegible] شوی [illegible]
و شوی [illegible] و نیازمندی [illegible] که از استوانی دور [illegible] بدخو [illegible] و زرق و
دروغ گوید و عیب و آهو جوید و گواه انگیزد ** و دلیل خویشی مکن که [illegible]
آزار [illegible] دوستی مکن که گزند [illegible] و فرزندانی و دوستان ترسید **
و بر پادشاه [illegible] مکن که [illegible] پادشاهان [illegible] نشود ** و او
دوستی مکن تا آزاد [illegible] گرانی ترسید ** و خشنودی [illegible] و از فرهودی خویش خورد و
یزدانی و بهانی [illegible] کسانی [illegible] تا ترا از [illegible]

وخشنودی

وخشنودی خویش [illegible] که گفته که هرکس که [illegible] فراهودی خود خورد که از آن کسان خورد و همچنین
بود که [illegible] و [illegible] آشنت که [illegible] جاند [illegible] ** پس از این
[illegible] پیش [illegible] خواسته و تن و روان [illegible] دشمن مشو و با دوست
[illegible] دوستان [illegible] ** و با کینه ور مرد [illegible] مخواه و وام مده ** و [illegible] آن [illegible] مشو **
[illegible] کرد با [illegible] مشو ** با بدگوهر مرد پیوند مکن ** و با [illegible] مرد همکاره و [illegible]
** و [illegible] کار [illegible] مکن ** و با [illegible] مرد [illegible] مشو ** و از بدگوهر وام [illegible] ** و سپاس
داری یزدان و یزشن کردن تخت باشل ** و از امشاسفندان یکی را [illegible] خود گیر و از [illegible] یکی را
دوست خود گیر ** و دستوران یکی را دستور خود گیر ** و خود [illegible] کوشش [illegible] بکند [illegible]
[illegible] یزدان [illegible] که [illegible] و هرکس [illegible] کار [illegible] همه کس را
نیکی [illegible] و نیکی کند [illegible] امشاسفندان ** و هرکس [illegible] و کار [illegible]
پرستش [illegible] نیکوتر [illegible] پرسیده [illegible]
** [illegible] ** و اگر [illegible] ** اگر [illegible] ** و [illegible]
** اندر [illegible] ** و [illegible] آن بود که [illegible] است [illegible]
[illegible] سفند [illegible] ** و [illegible] ** و [illegible] سفند ** [illegible] خوره [illegible]
[illegible] سال [illegible] سالاری [illegible] بود که [illegible] توانایی
[illegible] ** توانایی [illegible] و توانایی [illegible] و شکوه [illegible] درویشی [illegible] شکوه [illegible]
درویش [illegible] ** نیازمند با شکوه بود ** زن و دختر [illegible] و [illegible]

بود :. زن و دختر انیران چه و زن دوست و روسپی جادو اندین از دین و امروز میده باشند
:. دیو بیش دیو یاز بود :. دیو نر بود :. پری ماده بود :. رامشن و تخشش و گزارشن و دهشش [illegible]
بود :. دوشن پیاد تخشش بدیچ ماند آب باشد گزارشن باشد و [illegible] مانند آن بود :.
و ناو و زوشت و پادشاه که کدام بود [illegible] فروشه که برترین بوکسان کند [illegible] پادشاه انکه شاید
دبر :. کرا رنجه :. کداچی :. و کدان نجه :. کدام بود :. کداره :. بابان باشد و کدامی :. یکی کو جه
:. کار و دستان بود :. زن ادشتران کو بود که آمد :. اوشتر [illegible] خود کرد و که خشم دیو [illegible] زن و
[illegible] کشند :. [illegible] از داد کرده است [illegible] خوره فروتن [illegible] که بود و [illegible]
:. خوره فروتن [illegible] بود :. [illegible] یک [illegible] و دیگر [illegible] :. سه دیگر [illegible] :. هفت
کشور پادشاه کیومرث و هوشنگ و طهمورث و جم و ضحاک و کاوس و [illegible] پادشاه فریدون :. [illegible]
ساوک از کو بود :. خویشتن کار [illegible] از چه بود :. [illegible] :. خویشتن
کار [illegible] و سه سال
با کیومرث بود که اهرمن [illegible] ایشان در زمین شد و چهل سال [illegible]
[illegible] نگاه داشت :. و پس از چهل سال از آن کیومرث مشی و مشیانه [illegible]
[illegible] و از آن [illegible] دویست و نود و دو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

داستان [illegible]

[illegible]

عنوان در [illegible]

این کتابت در شایست و ناشایست که از دین بر مازدیسنان بیرون آورده اند که
واجب است هرکسی را دانستن و این بکار داشتن و یک ساعت نشاید که ازینها
خالی باشند که چون خالی باشند هر یکی را گناه بسیار بود و بدون جای آورند
مزدهای عظیم باشد :. درین وقت من دین بنده بهمن پابیدار ازدست
نوشت بهمن پابیدار از کاتب موبدان موبد ایرانشاه بن ایزدیار بن [illegible]
بن آذرباد تا هر که خواند و [illegible] نزدیک یزدان ایشان رساند و این قدر
که نوشته آمد کرده دانند هر کدام بزرگتر و هر کسی کمتر ازین نشاید دانستن اگر
زیادت بود شاید اما اگر ازین کمتر بود نشاید کم ازین نشاید دانستن تا شکر
نعمت ایزد به افزونی را بجای آورده بود تا ایزد تعالی او را بجای گاه نیکان و
اشوان رساند و در لطف که ایزد تعالی درین پیداست که ما را بیافرید با آنکه
ما را هیچ چیز از ما دریغ نداشت [illegible] که
این خرد هست تا این [illegible] بکار میدارند و [illegible] ایزد تعالی [illegible]
[illegible] و دین آگاه و پاکان و نیکان [illegible] آنکسی که
[illegible] دستوری خرد کند [illegible] این کسی باید که بر دین اشوان باشند
و هیچ شک و گمان در دل نیاورند و حقیقت باعتقاد کنند که دین به درست [illegible]

که خدای عزوجل خلق فرستاده است که زراتشت آورده است این است که من
دارم هرگاه که مردم چنین باشند و هیچ شک و گمان در دل نیاورند هر کار و کرفه که از
روزگار زراتشت تا این روزگار کرده باشند و هرچه بعد ازین تا رستاخیز بکنند
آنکس هم بهر بود و روان او بام چهارم [illegible] برسد چون رسد بهی ایزد و رشن
ایزد حساب و شمار او بکنند اگرچه کرفه کم مایه کرده باشد هر کار و کرفه که بهدینان بهفت
کشور زمین کرده باشند او را هم بهر کنند تا کرفه که بهدینان [illegible] بسنگ زیادت بشود
و روان او بهشت روشن جای نیکان و اشوان رسد چه اندر دین پیداست که
هر کار و کرفه که بگمان کنند یعنی اندیشه چنان کنند که ندانم که این اعتقاد که من دارم بهتر
یا دگر اعتقاد هیچ کرفه بروان آنکس نرسد (در [illegible]) این که جهد می باید کرد تا
گناه نکنند اگر به گناه خرد باشد نباید گفتن که این اندک مایه زیانی ندارد چه اندر دین
پیداست که چندان مایه گناه که یک تار موی مژه چشم گناه بیشتر از کرفه بود آنکس
بدوزخ رسد و اگر چندان مایه کرفه زیادت بود بهشت روشن جای نیکان اشوان
رسد پس اگر گناه خرد بود نباید کردن بباید پرهیختن تا نکنند و بدین بی شک باید
بکنند (در [illegible]) این که مردمی باید که همیشه بخویش کاری مشغول باشند و
از پس کار خویش مشغول بود اگر در میان آن کار رنجی و دشواری بدو رسد
بدان جهان هر یکی ده عوض باز یابد و اگر [illegible] مشغول باشد و در میان آن
کار رنجی [illegible] بدو رسد بدان جهان هر یکی ده عوض باز یابد و اگر [illegible]

جهان نیز عقوبت آن باز یابد مثل اگر کسی بخویشکاری و شغل خویش میشود و دزدی در راه بروی افتد
و تماشا او را میرده بود که [illegible] کشندش بدان جهان همچه او میرده باشند یکی را چهار عوض باز دهندش
و اگر کشته شده باشد اشو باشد و گناهی که کرده باشد ازو پاک شود و او را بهشت برندش اما اگر به
کاری باطل میشود و دزدی در راه بروی افتد و مالش میبرد یا کشته شود چون بدان جهان افتد هر
تماشا که از او برده باشند همچنان بود که او از کسی برده باشد و گناه به عوض آن [illegible]
[illegible] تا آن تماشا او را ور کشته باشند همچنان بود که او کسی را بی گناه کشته باشد و مکافات
آن به دوزخ رسد (در [illegible]) این که نباید که کسی از بهشت [illegible] کاری داوار او را [illegible] ایزد تعالی
نومید شود و دل بدان نهد که گناه بسیار است و در بهشت نتوانم رسید زیرا که باشد که کار و
کرفه اندک مایه کرده باشد و ایزد تعالی بدو رحمت کند و به بهشت رساندش چه اندر دین پیداست
که پیش از زراتشت یعنی ابراهیم علیه السلام جم [illegible] ایزد تعالی بود [illegible] دید
[illegible] او در دوزخ بود و یک پای راست او از دوزخ بیرون بود زراتشت علیه از ایزد تعالی
پرسید [illegible] ایزد تعالی جواب داد که این پادشاهی بود [illegible] شهر
[illegible] داشت و بسیار سالها او پادشاهی میراند و هرگز هیچ کار نیکی نکرد [illegible] بسیار ظلم
و ستمها میکرد و قضا را یک روز بشکار میرفت و بموضعی فراز رسید و گوسفندی را دید
بسته بود و [illegible] دور [illegible] بود و آن گوسفند گرسنه بود و عزم گیاه خوردن میکرد [illegible] گیا
نمی رسید [illegible] پادشاه چون بدید پای بدان گیاه زد و پیش آن گوسفند [illegible]
[illegible] دوزخ بیرون است و باقی تن اندام در دوزخ است [illegible]

کسی که گناه بسیار جسته بوده هم ناامید نباید بودن آگوفتت دارد کوشیدن و کار و کرفه کردن تا بران

گناه گزارش سود بود به ایزد تعالی بهر باشت بر همه کس (در [illegible]) این که همه دنیا نزای [illegible] که ۵

جهدی تمام کنند و یشت کنند و نوزود شوند در دین ما هیچ کرفه زیادت ترازین کرفه نیست و در دین

پیداست که اگر بسیار کار و کرفه کرده بود دیگر وقتان نتوانند رسیدن مگر آن گاه که نوزود کرده

باشند یا گیتی خرید پیشه باشند هیچ حال اگر بدست خویش نتوانند کردن پس نا بار [illegible] باید که

گیتی خرید بفرماید تا از جهت وی بیزند هم چنان بود که بدست خویش یشتن پیشه باشند و بر دو [illegible]

در دین کرفه هر دو یکسانست پس شاید که این کار [illegible] فرو گذارند و سر [illegible] کارهای دین [illegible]

چه در دین پیداست که در آن روز که نوزود کنند یا از جهت وی گیتی خرید یزشن کنند سه بار روان

او کس بهشت رسد و جای گاهی او را بنمایند و بروی نثار کنند و با گیتی آورند [illegible] را

آنست که یعنی که جای گاه خویش در بهشت پدید آورده است اگر نوزودی نکنند و گیتی خرید

نفرمایند یشتن هم چنان باشد که مردی غریب که به شهری رسید [illegible] و جای گاهی [illegible] اجا برد

آید اگر به شهری خوش بود او دریغ باشد پس هیچ گه جای گاهی خویش در بهشت بدست نیاید

آورد مگر نوزودی یا گیتی خرید [illegible] معنی گیتی خرید آنست که در گیتی مینو خریده باشد

و جای گاهی بدست آورده در مینو (در ششم) [illegible] کرفه است [illegible] کنند [illegible] های ۶

عظیم باید [illegible] بر سر مینو چون [illegible] ستا [illegible] و دوم [illegible]

داشتن است و سیم روان پدران و مادران و دیگر خویشانست و چهارم [illegible] باید

[illegible] سال [illegible] بار [illegible] یکبار [illegible]

و یکبار که نابالغ شود و ششم [illegible] یکبار [illegible] یشتن [illegible] روز [illegible] بفرماید تا

از بهر وی بیزند و این شش کرفه بر همه کس فریضه است هیچ که آنست که از آن وقت خویش

[illegible] شاید [illegible] یا [illegible] بود یکبار [illegible] کنند [illegible] شود یا

گناه [illegible] سودی دارد [illegible] گناه [illegible] چون [illegible] یعنی هر کسی [illegible] گناهها

بسته بود بر سر مینو [illegible] چون [illegible] هیچ کرفه [illegible] که

[illegible] معقوبت [illegible] پس جهدی باید کردن تا هر یکی [illegible] کرده باشند تا بدان

[illegible] (در هفتم) این که چون کسی را [illegible] فراز آید [illegible] باید خواندن ۷

و [illegible] در دین [illegible] است [illegible] مردم [illegible] شد [illegible]

[illegible] مردم [illegible] است [illegible]

[illegible] مردم [illegible] این آتش

[illegible]

[illegible] آن درج بیرون [illegible]

[illegible] (در هشتم) این که دین [illegible] ۸

باید داشتن و فرمان بردن دستوران [illegible] و هر کار و کرفه که کنند بدستوری [illegible]

[illegible]

[illegible]

باشند [illegible]

و ورا از دست اهرمن و دیوان رها کنند و از دوزخ رهایی یابد و بکار و کرفه آن گاه بروان
او رسد که بدستوری دستوران و دین آگاهان کنند و ده یک ایشان را از آن کرفه بدهند
تا معلوم باشد ۹ در نهم این که از عمل اغلام‌بازی و از مواجری کردن پرهیز باید کردن و بر سر
همه گناهان دین بهیست و در دین به ازین بتر گناهی نیست و ازان بحقیقت ایشان را شاید خواندن
اگر کسی با ایشان فراز رسد و ایشان را در میان آن کار بیند هر دو را تیر کند یا سر ایشان را ببرد یا شکم
بشکافد هیچ گناهش نباشد و هیچ کس را بی دستوری دستوران و پادشاهان نشاید کشت
الا عمل اغلام‌باره و واجب به اندر دین پیداست که عمل اغلام‌باره با آنکه برابر است و با افراسیاب
و با ضحاک و با تور براتروش که زرتشت را بکشت و با ملکوس که خواهد بود و با [illegible] سرور
که در روزگار سام نریمان بود و چندان گناه که ایشان را هست او را هست و همه گناه [illegible]
ازین گناه خونریزی شود که از دیگر گناهها و دستوران خود واجب کرده اند که [illegible] آن کس خود
نیست می‌شود چون با زنان کنند هم چنانست که با مردان ۱۰ در دهم این که بر همه بهدینان
زنان و مردان فریضه است هر کسی که او پانزده ساله شود کشتی داشتن چو این کشتی داشتن
کمربندیست و طاعت داشتن کرفه‌ای عز و جل را و این کشتی اول کسی که این کشتی داشتن بنهاد
که جمشید بود و آن جمله دیو و دروج که او نیست کرد بفره کشتی داشتن بود و هر کسی که کشتی بر میان
بسته از نیکیها هرچه در همه ایزدی است و در نیز کشتی بر میان دارد بهر کار و کرفه که در هفت
کشور زمین بکنند و هم بهر آن باشد مانند آنست که ما با ایشان همکار و همداستان یکیم
و چون کشتی نه بهر آن بنهاده اند که مثل کسی در کشمیر یا در ایران و نجه است و یاور گنگ دز

و یاور جگر دست هر کرفه کنند ما با ایشان همازور نمی توانیم کرد پس ایشان و ما کشتی بر میان داریم
هم چند و هم کرفه یکدگریم و چون کسی کشتی ندارد هیچ کرفه بدو نمی رسد الا جز آن کرفه خویشتن کند پس
می باید که هیچ مردم کشتی از میان باز نکنند تا پیوسته کرفه بهدینان بدوی رسد و آن چهار گره
که بر می زنند از بهر آنست که چهار گواهی میدهد گره اول آنست که اقراری آورد و گواهی میدهد
بهستی و یکتایی و پاکی و بی همتایی یزدان تعالی و گره دویم آنست که گواهی میدهد بحقی دین به ورزه
مزدیسنان که گفتار ایزد است و گره سیوم را معنی آنست که گواهی میدهد پیغمبری بحق زرتشت
اسفنتمان و چهارم گره را معنی آنست که خشنودی می آورد و اقرار میدهد و فرای پذیرد که نیکی
اندیشم و نیکی گویم و نیکی کنم و از همه بدیها دور باشم و دین بهی درست راست [illegible] که من دارم
و ایران ایستاده دو دیگر چون امشاسپندان پیغمبری زرتشت آمدند همه کشتی بر میان داشتند
فرق میان [illegible] کشتی داشتن ست بر مرد و زن هر دو فریضه است البته نشاید که کشتی
ندارند در یازدهم این که آتش خانه را نیکو باید داشتن و نگاه داشتن که تا هیزم و چیزی
پلید و ناپاک آتش نرسد و رسانیدن دشتان پرهیز باید کرد و هر چه که آتش
در خانه بود نیکو دارند هر آتشی که در هفت کشور زمین بود از آن کس
خشنود بود و چون آیفت و خواستاری که کنند زود روا شود و هر که آتش
نیکو ندارند هر آتشی که در هفت کشور زمین بود از آن کس کین گیرد
و چون آیفت و خواستاری که کنند روا نشود و اگر کسی آتش خانه نیکو ندارد
اگر صد دینار داشتن بآذرگشسب دهد هیچ پذیرفته نباشد و آن گناه ازو نشود

وبه اندر دین پیداست که دادار اورمزد پادشاهی بهشت را بار دیهشت
امشاسفند داده است و فرموده است که هر کس که تو از و خشنود نباشی
او در بهشت مگذار و این نیز در دین پیداست که هرگاه که آتش نیکو ندارند
زنان را آبستنی کمتر شود و فرزند نرینه کمتر زایند و مردان را نیز دیگر پادشاه
تبعی کم باشد و هر آتشی که در خانه هیزم سه درم و دو دانگ بال انگس زیان شود
یا از خانه زیان شود یا از جای بد و نواهد رسید [illegible] این که چون کسی
فرمان یابد هر چند بجامه کمتر آغاز توانند کرد کمتر آغاز کنند ال چیزی کهنه و سوده
وچیزی نوشاید که در تن مرده رها کنند در زند و ندید دمی فرماید که چندانی
زن پیک بار ها دوک که در تن مرده بگذارند بجز آن را جا بود هر تاری
را بران جهان ماری در جگر انگس او بزنند و ببیند که او جامه آغاز کرده باشد
و هم ان مرده خصم او باشد و در دامن او آویزد و گوید این جامه در تن من
رها کردی که بجز کرم و خرفستر شد بر سر در دون بام چهارم بایستی نهادن تا
روان مرا از ان سودی بودی و هم ترا این عذاب نبایستی کشیدن و انگس
را از ان پشیمانی بسیار بود سودش ندارد بسی احتیاط باید کردن تا هر چند
بجامه کمتر آغاز توانند کردن آغاز و چندانی که از پس تابوت شایستی نند رفتن
بروند وبه هر گامی که از پس تابوت مرده بشوند سیصد استار کرفه بود
که هر استاری چهار درسنگ بود چنانکه سیصد استار هزار و دویست

درسنگ

درسنگ بود بهر گامی چندین کرفه بود [illegible] این که روان پدران و ما
دران و خویشان نیکو باید داشتن و چون روز روزه ایشان باشد جهد باید کردن تا یزشن
و یزد و درون و آفرینگان بکنند چه در دین پیداست که هر گاه که روزه ایشان باشد نه هزار و نهصد
و نود و نه فروهر اشوان با خویشتن بیاورند و بخانه خویش آیند مانند کسی که بخانه خویش شود و
قومی را مهمانی برد چون درون و یزد و آفرینگان کنند آن قوم شاد شوند و آفرین کنند
آن خانه را و کدخدای و کدبانو را و کسانی که در خانه باشند و اما اگر درون و یزد و یزشن و آفرین
گان نکنند از بامداد تا وقت روز در آنجا مانند و امید میدارند که بیگاه باید تو بدنیس که یاد
بیاورند نا امید از انجا برگردند پس بال شوند و گویند یا دادار در نزد ایشان می داشتند که هم
چون ما شان بدین جهان می باید آمدن و هیچ کسی را درین جهان بنا خواهند دادن و ورد بدون
و یزد و آفرینگان و کرفه ما بایستی و انکه ما را بدین حاجتست و لیکن از ایشان روز کار ما نگاه داشتند
ما نیز روز کار ایشان را نیز بدین جهان روزگار ما نگاه ندا شتند ما بیایم آن قوم سو بیم آمدن
و این با به گریند و بیزاری از انجا برگردند و بشوند [illegible] این که چون ناخن چیندی باید
که در کاغذی کنند و تو سروش فراباید گرفتن و سه یتا اهو ویریو بر گفتن و هر یک یتا اهو ویریو خطی
کرد بر گرد ناخن در کشیدن و او ستا که او نیست بگفتن [illegible]
چتی تا سر و پس باژ چنانکه هست بکند و دو یتا اهو ویریو که باژ به میکند بهر یک از خط اندر
خاک از سر ناخن گیرا در میان ناخن نیز ا که باژ نخانند بجا سروش و بران سه یتا اهو ویریو سه خط
کرد بر گرد ناخن ها کرا کشیدن و پس باژ بکردن و بران سه یتا اهو ویریو سر ناخن ... خاک در

میان ناخن کردن و بهشت برند و باید که چهار انگشت زمین فرو برد و ناخن در آنجا نهد
و خاک فراسر کند [illegible] او ریزد در بینی پیدا فزیدست که او را اشوزشت خوانند و بعضی مرغ خوانند
و کوف نیز خوانند و ناخن فرا دارد البته البته باید که ناسوده نگذارند که سلاح دیوان و جادوان
به کار آید و نیز گفته اند که اگر در میان خوردنی افتد از بیماری باریک بیم باشد در [illegible] این
که چیزی ببیند که چشم نیکو آید بنام ایزد بباید گفتن چرا که نام ایزد نگویند و آن چیز را زیان
رسد آنکس گناه کار باشد تا معلوم باشد در نود و نهم این که چون زن آبستن در خانه
باشد جهد می باید کردن تا پیوسته در آن خانه آتش باشد و نیکو نگاه دارند و چون فرزند
از مادر جدا شود شب چراغ می باید فروختن اگر سه شب آتش سوزند بهتر بود تا
دیوان و درجان گزندی و زیانی نتوانستد کردن چه عظیم نازکی باشد در آن شبانروز که
فرزند زاده بود در دین پیداست که چون زراتشت سفنتمان از مادر جدا شد هر شب
هر شب دیوی با صد و پنجاه دیو بیامدی که زراتشت را هلاک کنند چون آتش [illegible]
را بدیدند بگریختندی و هیچ گزندی و زیانی نتوانستندی کردن و تا چهل روز فرزند را
تنها نشاید که بگذارند و نیز نشاید که مادر بچه پای بر در آستانه سرای نهد یا چشم بلوه نکند
که گفته اند پشتان بد باشد در صد [illegible] این که چون خلال تراشند یا چوب که در بن دندان
کنند باید که پوست ندارد که اگر پوست اندک مایه داشته بود چون بیفکند و زن آبستن
پای بر آن نهد بیم بود که کودک بزیان آید در صد و یکم این که مردان جهد می باید کردن تا
چون زن بکنند و فرزند زایند و زنان هم چنین شوهر کردن [illegible] می باید کردن به

نه در دین پیداست که هر کار و کرفه که فرزند کند هم چنان بود که پدر و مادر به دست خویش
کرده بود و معنی پور پولست یعنی بر پل چینود بدان جهان نشاید گذشتن و تا رستاخیز هر چه فرزند
بر فرزندان کار و کرفه کنند آنکس هم بهره و هم نصیب یکدیگر باشند و اگر کسی را فرزند نباشد
بریده پل خوانند یعنی راه آن جهان بر آنکس بریده باشد و بر آن جهان نتوانند رسیدن
بر سر چینود پل بدارند و نتوانند کردن و حساب و شمار او نکنند و همراه شناختندی که آنجا فراز
رسد اول این سخن گوید که بر آن جهان عوض خویش بدید آورد یا نه و چون نیاورده
باشد بروی بگذرند و هیچ دیگر نگویند و روان او با درد و غم و حسرت هم چنان بر وقوف
بماند چنان بود که کسی در بیابانی که بیم دند و دد و دام باشد نشسته باشد و یا در شهری خویش بود در
نزدیک باشد و یا رودی آب در پیش بود که بر آن رود گذر نشاید کردن و پلی باشد و پیش
در افتاده باشد و آن جانب چون بماند با ترس و بیم و [illegible] شهر [illegible] سوی بیند و [illegible] و
اندیشه [illegible] آنجا باشند [illegible] افتاده [illegible] در آن شهر نتوانند رسیدن و همیشه در آن
حسرت باشد و این کسی [illegible] جای [illegible] نزدیک شهر باشند [illegible]
و خواهش [illegible] می کنند و هیچ کس [illegible] و رسد [illegible] هم چنین می باشد و اگر فرزند
زین جهان بشود پس [illegible] بر [illegible] پذیرفته [illegible] باشد [illegible]
یا از بر بهشت آسمانی یعنی [illegible] اگر او فرزند نباشد [illegible]
دوست [illegible] خویش [illegible] هر [illegible] کسی [illegible] آنکس
جای گاه فرزند خویش [illegible] باشند و هر [illegible] چنان بود [illegible]

خویش کرده و از این جهان بگذرد و او را فرزند نبود بر خویشاوندان و دستوران و موبدان
واجبست دستور او بگماشتن و کسی از جهودی بدید آوردن تا او را از آن عذاب
برهد و بول برهد و هر روز خویشاوندان شمار نبرند و روان او هم چنین برهد و پول بگذارند
چون بران جهان رود آنکس در ایشان آویزد و گوید که من چیزی که چندین سال نهاده بودم
و خرج کرده بودم شما با برداشتید و اندکی بران چیز کرده بودید بر کرفتی و در خرج
نفقه خویش کردید و هیچ شفقت بر روان من نبردید و هم چنین که من بدین جای و توزخم
شما را نیز نگذارم که بر چینود پول گذر کنید تا یزد تعالی داد من از شما بستانند پس
هر ایزد و دشمن ایزد عذاب بر شمار و بکنند و هر آن کسان که قماش او برگرفته باشند
و خرج خویش کرده باشند هر یک دینار چهار دینار باز ستانند و بران جهان زر و سیم
نباشد [illegible] کرده باشند از روان ایشان باز گیرند و بر روان دهند و لیکن
تا ستر کارند بر چینود پول نتوانند گذشتن و جای گاه دوزخ خوانند سپس بس هم
خویشاوندان هیچ گاه روان او بهر روان خویش و هند [illegible] این فریضه ترنیست چه هر
که [illegible] آنکس بشناسند و کسی بگیرند چنانکه فرزند بود اگر کسی بمیرد اخوان [illegible] مرده باشد
زنده [illegible] باشند از فرزند چون بود باشد (رخنه [illegible] این که بر دیگری کردن باشد
آنست که کسی خویشتن یزدان ... جرئت بر دیگران بسیار باید داشتن و رنج و بیماری
[illegible] باید داشتن چه اندر دین پیداست که هر کسی که دیگری باز نستانند [illegible]
و در [illegible] بگیرند و کسی که بران درخت ورد هر [illegible] بر دیگر [illegible]

چنان بود که بدست خویش کرده باشد اگر کسی را نیز باید هم چنین که فرزند بود [illegible] او را
از آن استحاله [illegible] وجوب و هر چه برند هم چنین [illegible] و اگر کسی نشود
بود که دانها خورد و هر چه بود [illegible] آن دانها هم چنان بود که بدست خویش کرده باشد
از بهر آنکه چون مردم بعد [illegible] یزد تعالی انگشتی [illegible] بر پای بود اگر کسی که خوردنی خورد معلوم
است که پس [illegible] داشتن (در [illegible] این که [illegible]
که پوست چیزی خوردنی بار زنیان خبر دهند به جهت آنکه در دین گوید چون کسی را که چیزی نهادهی
تا بخورد هر کاری که از سیری آن کند آنکس که آن نان یا خوردنی بدو داده بود هم چنان بود که
بدست خویش کرده بود و [illegible] گناهی کند آنکه خوردنی بدو داده بود نیز گناه بود اما باید که بدین
و ار زنیان بود و بدین مگر از سر ضرورت چیزی دهند که گناه باشد (در [illegible] این که چون
نان خورند باید که تا آن زمینها و [illegible] خوانند خاصه در آفرینگان و مینو در دین
پیداست به [illegible] دستان پیداست که چون مینو و آفرینگان خوانند و نان خوردن [illegible]
فرشته درمینو نشسته باشند هر مردی را فرشته بر دست نشسته ایستاده باشد
و هر [illegible] دو فرشته چون نان در این خورند و حدیث کنند فرشتگان رنجا شوند و جای
فرشتگان دیوان باستند و دیوان کارشان عادت مردمان چنان بود که اگر [illegible] یزد
[illegible] آنکس که آفرینگان خوانی بودن هر چه بدان یزد خرج کرده بودی آنکس [illegible]
گفته بودی باز ستانند و بنه گفتی که چون یزد را نیز زبان آوردن هر چه خرج شده است [illegible]
و در دین جای پیداست که اندر دین خوردن [illegible] گناهست هر کس که در نان خوردن

می باید هم چنان است که مینوی یزدان را می زند پس اگر کسی باشد که درون نتواند یشتن
باج اورمزد نان باید خورد اگر درج او را مرد خواند البته تا آگاه یزدی نان خورد و پس دهن
پاک کند و چهار اشم وهو و دو ینتا اهو و یریو بگفتن پس حدیث کردن چه هر گاه که [illegible]
جای آورده باشم وهو اول چندان کرفه بود که ایزد تعالی را یشته و شناخته بود و باشم وهو
دویم چندان کرفه بود که سروش را یشته و شناخته بود و باشم وهو سیوم چندان کرفه بود که
خورداد و مرداد را یشته و شناخته بود و باشم وهو چهارم چندان کرفه بود که هرچه داد [illegible]
اورمزد بیافرید داشت یشته و شناخته بود و [illegible] نان که خورد بی باج [illegible] بهشت خورداد و مرداد
امشاسپند ترین گویند و [illegible] بند گویند که زهر و مار خوردی
پس گناه [illegible] بهتر است (در [illegible]) این که جادوگری کردن مانند
آنست که کسی [illegible] یزدان بیکند پس واجب است که پیوسته جهت و بدان و دستوران
و [illegible] بیان جادوگری کردن [illegible] گوید که هر کسی که جادوگری کند از بهر
ایشان چیزی از مردم فریبد و [illegible] ایشان [illegible] خیانتی چنان باشد که مال خویش به ایشان
داده بود و بخواند بر حساب وی که [illegible] هم چنین بود که آنکس که خود داده بود و نیز هم چندان
کرفه جادوگری کنند (در [illegible]) این که پیوسته از گناه باید پرهیختن و [illegible]
[illegible] و خاصه آن وقت که گوشت خورده بود باشند و گناه کنند هر گناهی که [illegible]
کنند [illegible] بود که گوشت خورده بود و گناه کرده مثلا اگر کسی [illegible] بر کسی زنده [illegible] بر کسی
[illegible] کسی [illegible] بود که گوشت خورده بود و گناه کرده بود پس جهد باید کردن تا هیچ گناه

کنند

کنند خاصه در وقتی که گوشت خورده باشند (در [illegible]) این که چون کودک از مادر بزاید
باید که بار [illegible] برا هوم [illegible] دهند از بهر آنکه [illegible] بیشتر بوی رسد و بهشان کمتر
بباید و اگر در آن وقت [illegible] نتوانند کردن اندکی هوم [illegible] گیرند و [illegible] اهو و یریو [illegible] خوانند
و پاره آب در [illegible] کنند [illegible] هوم کنند و بکودک دهند بعد از آن شیر دادن (در [illegible]) این که
با هر کسی که قولی و پیمانی کنند وفا باید کردن و [illegible] آوردن چه بسیار چیز برین سبب
بزیان شود که قول و پیمان [illegible] باید کردن چه در دین ما آن را مهر دروج خوانند و در دین
[illegible] کسی که مهر دروج کند ره بهشت بروی [illegible] شود آنکس خود دشوار ازین جهان بیرون شود
تا بروی علامت پیدا نشود و مهر دروج چنان بدست که کسی [illegible] بود با [illegible]
[illegible] مانده بود به طرف مهر دروج فرزندان او رسد و هرچاندان که ناپدید شود با [illegible]
کرده [illegible] بلاهای عظیم که بمردم رسد که از آن [illegible] ره های [illegible] ازین بود
که مهر دروج کرده باشند اگر [illegible] در دین [illegible] پیدا است [illegible]
زرتشت اسفنتمان یعنی ابراهیم از دادار اورمزد پرسید که از گناهها که مردم
کنند کدام گناه بتر بود دادار ایزد تعالی جواب داد که هیچ گناه بتر از [illegible] نیست که دو
کس با یکدیگر [illegible] کنند چنانکه هیچ کس در میان ایشان نباشد [illegible] دو
کس یکی باز گردد و گوید که من ازین خبر ندارم و آنکس را بجز [illegible] باشد از آن
بتر هیچ گناه نیست و آنکس خود ازین جهان بیرون نشود تا بیغوران بوی نرسد و برین
جهان [illegible] از آنجه کسی سخت [illegible] باشد و آنکس بدبخت [illegible] دو جهان [illegible] شوند

وین قول و پیمان با اشو و دروند هر دو یکسانست (در بیست و ششم) این که دانایان پیشین
گفته‌اند که چون مردم بالغ شوند باید که از فرشتگان یکی را بنام خود گیرند و از دانایان
یکی را بنام خود گیرند و از دستوران یکی را بدستوری خود گیرند تا اگر وقتی او را آستانه
پیش آید آن فرشته آنجا آید و خواستاری کند تا او را از آن آستانه رهائی دهد
اگر وقتی کاری و مشورتی پیش آید که او را مشورتی باید با آن دانا مشورت کند تا او را
دانا تدبیر آن بگوید و اگر شایست و ناشایستی پیش آید با آن دستور بگوید تا او را
جواب گوید چون این سه کس را بجای آورده باشد فرمان برداری ایزد تعالی بکرده باشد
خاصه فرمان برداری دستوران که خشنودی ایشان در خشنودی ایزد تعالی بسته است
و دستوران پیش ایزد تعالی چندانی مرتبه دارند که از گناهان که مردم کنند یکی را بتوانند
بخشیدن و اورمزد به افزونی نیز آن گناه بدستوران بخشد و پس فرمان برداری دستوران
بر همه کس واجبست و این سخن نیز بجلا سخنها کردنیست (در بیست و هفتم) این که کاری
پیش آید که ندانند که گناهست یا کرفه چنان بهتر بود که رها کنند و آن کار کردن در
بازی گیرند تا وقتی که بدرستی معلوم کنند که آن کار گناهست یا کرفه اگر نادانسته
کنند که اگر کرفه بود گناه بود چه در دین پیداست که پیش از آنکه از دستوران برسند
هیچ کاری نشاید کردن از سر خرد خویش چه خرد هر کسی یکی بود و خرد دستوران ده
پس ده خرد بیاید تا یکی بود پس واجبست از دستوران پرسیدن (در بیست و هشتم) این که
چون اوستا بیاموزند باید که درست و بهست آموزند و باهستگی و سازش خوانند

و آنگاه که اوستا خوانند پیوسته می باید خواندن و بر یاد می باید داشتن چه در دین پیداست که ایزد تعالی فرموده
در سری که اوستا گفته بود و زیاده کنند و کم کنند و از بهشت چندان دور کنم که جهان پهنای زمین است ۱۴۳
در روزه پیشین کسی نشاید گفتن و از یاد بازگیری تا آنگاه که دیگر باره ... و نان و خوردنی چنان
دهند که دستان دهند و جایی که خورند که نان بسر شده بود. دندی (در بیست و نهم) این که آتش بهرام و ادران
نشاید که بی نیاز کنند و اندیشیدن که این کس که این چیز بودی دهم بستر و هست پس تجهد باید کرد
تا بنا و نیاز نمانند چه در دین پیداست که کسی که آتش بهرام و ادران بنا و نیاز کند هر روزه کاستی و بی سود دهش
خوانند و او را فرسباده فره و عقوبت بینند و هر که بنا و نیاز دهند آن چیز نیست کرده باشد (در سی ام) این
که شب آب نشاید خوردن و نشاید ریختن خاصه در جنب و گوشه ... پس گناهی عظیم باشد و یک تنا ... مورد
باید خوردن و آب آهسته ریختن همچنین در شب آب نشاید خوردن که گناه بود اگر خورده باشد و شاید که
باید کردن خست و بیشی طعام به خوردن تا گناه کمتر باشد (در سی و یکم) این که هر وقت که نان خورند ستایش زنش کنند بن باید
زنش و بسند ... و پس بیاید زدن و چون از دو نیمه جهان ... درویشی رسد نیست پیوسته نان بدهد
دادن که گناهی عظیم باشد و در دین پیداست که (در سی و دوم) در هفته باشد شب که پر سخت بر زمین نخهند که
او بیند بشود در روزگار پیشین هر روزه سوی سگان نان ... تیار کرده بودند و دستان هم بار ... ب
زمستان دو بار ... جهت آنکه بسر شود چه ... هر دو ... و ... چه رسیده ... گیتی پاسبانان مردم اند که گوسفند
اگر سگ نبودی پلاک و گوسفند گوسپندتی ... داشتن هر روزه که او بانگ کند چندین که بانگ و تبود دیو و دروج
نیست شود تا معلوم باشد (در سی و سوم) این که چون مرغ در خانه بانگ کند یا خروس بی هنگام بانگ کند
باید بکشندش و بدفال ندارند از بهر آنکه از سبب آن بانگ میکند که دروج در خانه دیده یافته است و مرغ
یا خروس طاقت آن نمی دارند که دروج را از خانه باز دارد و مرغ بیاری دادن خروس می شود و بانگ میکند
چون اوقتی چنان اتفاق افتد خروسی دیگر باید آوردن تا بیاری کنند که آن دروج را بیرون کنند و اگر خروس بی
وقت بانگ کند هم نباید کشت که سبب این بود که گفتم چه در دین پیداست که دروج ... و ...
و هر خانه که کودک بود میرسد تا طلب کرفنی بر آن خانه رساند پس باید که مرغ و خروس نگاه میدارند تا آن دروج را

ی زنند و زن خانه تو ره بیکنند (در ...) این که جاه کاهی بود که یمی و ترسی بود و نسایی در زیر زمین نهان
کرده باشند تشکان باید کردن چه زرا عظیم بشد چه در دین پیدا ست که نسا در زیر زمین نهان کنند سفندرمد شه سخند
چنان می لرزد که سی مرد و از ده درجه تو ب [illegible] شد و زمین نیز هم چنانست که نسا در زیر زمین کنند چون که
نی زن خ بیهد (در ...) این عظیم بپرهیختن از سبب ریشتن حیوانات گوسفند سرد چه در دین پیداست هر
کسی که حیوان گوسفند بیکشد بر تن هر تا موی گوسفند مانند تیغ تیز باشد و در روان آنکس تیزد و چندین
است که کشتن ایشان بتر است و گناه بیشتر باشد بره و بزغاله و گاو ورزا و اسب کارزی و خروس و مرغ خانگی که
ملخ گیرد و این جمله خروس گناه بیشتر باشد و رنجه [illegible] خروس [illegible] بشد کشتن و سرش جای بیشتن
و هیچ سر جوی [illegible] تا باید خوردن و [illegible] بیزند (در ...) [illegible] چون [illegible] هندشته
نخست [illegible] باید خواندن و دهن [illegible] بر هم نهند تا [illegible] در دهن شود چون روی بشویند [illegible]
بخ [illegible] تا دیج [illegible] شود و دارین [illegible] و بیست بر [illegible] بر مرد و زن برشنوم کردن نیز که
مردم در شکم مادر دشتان می خورند سبب آن برشنوم باید کرد تا [illegible] پلیدی پاک شوند چه اگر [illegible] شود
و برشنوم نکنند [illegible] دست [illegible] خود [illegible] که دست [illegible] همه [illegible] باز [illegible]
دین گوید که اگر کسی برشنوم ناکرده [illegible] گناه [illegible] تابستان [illegible] ماه [illegible] شود
[illegible] شناسند [illegible] و [illegible] برسد [illegible]
[illegible] و نتوانند [illegible] سودش [illegible] که کسی برشنوم باید کردن و تو [illegible]
[illegible] پلیدی هیچ [illegible] و [illegible] در میان [illegible] گوشت
و [illegible] بی [illegible] پاک شود و [illegible] که برشنوم [illegible] باید که مردی [illegible] باشد و
[illegible] و پرهیزه [illegible] و [illegible] اگر [illegible]
آید در ساعت [illegible] و [illegible] باز [illegible] و [illegible] دهند
[illegible] باید [illegible] (در ...) [illegible]
[illegible] که هرکسی در خورد طاقت خویش درون و یزد و آفرینگان کنند و [illegible]

روز بر هر کس فریضه است و آن بهتر که خانه خویش بسازند [illegible] هر کس با خانه خویش شوند و گوش بر
ایشان [illegible] تا درون و یزد و آفرینگان سازند و [illegible] روز [illegible] بر [illegible] باشند و بهر خانه که بیزد
و آفرینگان بیشتر کنند ایشان خرمتر باشند و [illegible] کنند آن خانه [illegible] را که در آن خانه باشند هر
[illegible] آن خانه [illegible] بهتر باشد [illegible] بهتر باشد و [illegible] از [illegible]
[illegible] همچنان بود که [illegible] خویش [illegible] و چون [illegible] بکند [illegible] باز آیند
و خرمی کنند و [illegible] دهند و گویند [illegible] و [illegible] آزادی کنند و گویند که
این [illegible] از [illegible] تا در آن جهان [illegible] و خشنود [illegible] ما هم [illegible]
که [illegible] ما [illegible] و روان [illegible] جای گاه [illegible] سخن نیکو [illegible]
باز می دهند تا حساب و شمار [illegible] جای گاه خویش [illegible]
[illegible] جهد باید کردن [illegible] خویشان [illegible]
ایشان خشنود باشند چه اگر ناخشنود باشند [illegible] و نفرین کنند چون روان آنکس از این دنیا بشود [illegible]
ملامت کنند و گویند که [illegible] بیوسته [illegible] کردن [illegible] این جهان [illegible]
[illegible] کرده بودی [illegible] بودی [illegible] جای گاه [illegible]
و [illegible] بسیار پشیمانی خورد و سودی نکند (در ...) این که تا جهد و کوشش باشد [illegible] بیابید
پرهیختن [illegible] ایشان آب نباید خوردن [illegible] و آب [illegible]
خورند شاید اگر کوزه اسفالین و چوبین بود [illegible] شاید [illegible]
میل [illegible] کنند [illegible] پرهیز کنند به گناه [illegible] گناه [illegible]
شوند و روان [illegible] رسد (در ...) این که آتش بهرام [illegible] در شهری یا در ده [illegible]
باشند نیکو نگاه باید داشتن و شب یک بار [illegible] باید [illegible] بار یا دو بار [illegible] دین پیداست
که اگر آتش بهرام نبودی هیچ کس [illegible] آتش بهرام [illegible]
کسی [illegible] باید [illegible] و [illegible]

به هر روزی که آن آتش خشنود باشد و نیکو بود [illegible] کسی که در هفت کشور زمین بود از و کس خشنود بود کار جاجو
که خواهند زود روا شود و بهره فریزوانشت این آتشها را نیکو نگاه داشتن [illegible] دار او را فرزند و اشاستندان
از آنکس خشنود باشد در معنی [illegible] این که هیربد و پدر و مادر را نباید آزردن [illegible] بسیار رنج و دشواری د
زبان از ایشان بیند البته نباید آزردن و نباید که جواب ایشان بنافرمانی و زیادتی [illegible] که خشنود ایشان در خشنودی
ایزد تعالی [illegible] است هر گاه که ایشان زبان رنج و درد زبان بیازرده با [illegible] که فردا بمینوان در
بهشت [illegible] رسیدن تا ایشان خشنود نکنند و ممکن نیست که هیچکس حق ایشان را تمام بازگذارد در
زند [illegible] گوید که ای زرتشت نباید که پدر و مادر و هیربد را بیازارند پس هر روز سه بار فریزوانشت
[illegible] این سه کس باز ایستاده و دست بکش کردن و گفتن که شما را مراد چیست تا من آن کنم اندیشم و گویم
و اگر ناشایستی از من در وجود آمده است باید که پیدا شود در کنید در معنی این که زن دشتان را عظیم باید
پرهیزیدن تا نان و خورش پیمانه دهند و چند تا نتوانند خوردن پیش ندهند و هم پیش انبهانبار که هر چه از زن
دشتان باز ماند هیچ کار را نشاید و چون نان خواهد خوردن دست بر آستین کند یا چیزی بر دست آستین خدی باید
و دست برهنه و هیچ جای بازنشاید چه هر قطره آب که بر اندام زن دشتان چکد سیصد استار گناه باشد و باید
یابی که باشد پانزده گام زن دشتان باید پرهیزیدن از مرد و شوهر که دور باید بودن و چشم، و در هر جای
نگاه کند خوره پاکی آن چیز بکاهد و بر همه زنی فریزوانست که دوازده دشتان شستن یکی از جهت گناهی که
مینوی آسمان جسته باشد و دوم از جهت آن گناهی که در خورشید جسته باشد سیم از جهت آن گناهی که در دستان
کان جسته باشد و چهارم از جهت آن گناهی که در ماه جسته باشد و پنجم از جهت آن گناهی که در مینوی
آتش جسته باشد و ششم از جهت آن گناهی که در مینوی آب جسته باشد و هفتم از جهت آن گناهی که
در مینوی زمین جسته باشد و هشتم از جهت آن گناهی که در مینوی باد جسته باشد و نهم از جهت آن
گناهی که در مینوی خرد جسته باشد و دهم از جهت آن گناهی که در مینوی مرداد جسته باشد و یازدهم
از جهت آن گناهی که در خود کاله جسته باشد و دوازدهم از جهت آن گناهی که در [illegible] جسته باشد
پس بر همه کسی فریزوانست بدین در و اگر کسی توانگرتر بود هژده فریزوانست اگر بجای سیم [illegible]

پشت و یکی و جایی دارد خنده [illegible] پشت و چهار فریزوانست [illegible] کمترین کسی را بین [illegible] و جب
است و آن بندگان کنند چنان بود هم چنان بود که کسی درختی بنشاند هر ساله میوه آن می خورد و هر
سال چندان گرفتی نزدیک [illegible] و اگر صد سال بزید هر سال هم چندان گرفته بسری شود پس اگر از
پس کرفت و [illegible] هیچ نیاید نشود پس بسیار فرقست که بدست خویش کند پس از و فتش در معنی این
که سخت پرهیز باید کردن از گناه [illegible] همیمال گناه همیمال آنست که کسی دروغ یا جفایی بر کسی نهد یا
[illegible] کسی خیانتی کند [illegible] خویش جدا کند این گناهیست که هیچ توبتش ندارد الا که آن
کس که [illegible] جسته باشد [illegible] بر سر خود بود آن روان باز دارند تا آن گاه که خصم
و در [illegible] و آن کارهای بابد هر گاه که کسی دروغی یا جفایی بر کسی نهد تا آن دروغ باز
پس او بیکوید و [illegible] روان انگشت را پاره کرده ریسمانند این گناه به کار و اگر نه شود تا
خصم خشنود نکنند [illegible] سخت باید پرهیزیدن تا نکنند در معنی [illegible] این که توفشی باید کردن بکشتن خرفستران
و خرفستر زمین که در دین گفته بزرگ کرفه است خاصه پنج چیز یکی وزغ که در آب باشد و دوم مار و گزدم
و سیم موش که [illegible] و چهارم [illegible] و پنجم موش هر گاه که وزغی از آب برآرند و خشک کنند و بعد از آن
بکشند [illegible] دویست [illegible] کرفه باشد و هر گاه که ماری بکشند و [illegible] دویست بخوانند هم
چندان کرفه بود که [illegible] باشند و هر کسی که او موشی را بکشد چندان کرفه بود که کسی دو روز یاتی
خواند [illegible] خرفستران [illegible] هیچ چیز از این بتر نیست و زیان [illegible] پیروز بشود و اگر در خاک بیزد گرم
شود و اگر در آب بیزد [illegible] شود و اگر در گوشت کنار بیزد مار نیز شود و اگر در سرگین بیزد خزنده کان
شوند و هر که [illegible] را بکشد چندان کرفه بود که چهار کسی یشتی بخوانند و هر که موشی بکشد
چندان کرفه بود که چهار شیر [illegible] بکشته باشد و هر خرفستر بسیار کشد چندان کرفه بود که هیربدی [illegible] که
یزشن یزدان می کند هر دو یک سانند پس بر همه کسی فریزوانست خرفستر کشتن و در [illegible]
[illegible] تا در [illegible] در معنی [illegible] این که بهمینان تا توانند کردن [illegible] نباید نهادن
چه گناه عظیم باشد و [illegible] نه [illegible] و آن را گناه دوزخی خوانند در معنی [illegible] که

بیوستی باید پتت کردن برباد درند و مرده که گناهی از دست به بهدین باید کردن تا پیش هیربدان و
دستوران و ردان شوند و پتت بکنند [illegible] فرست هم چنان که از ان وقت که بکنند تا دائم که مردم
زنده باشند هر سال که برسی شود گناه نیز همچنان برسی شود [illegible] چون پتت بکنند دیگر نیز باید چون در
حق بخشند شود و دیگر نزدیک نکند پتت آن بهتر پیش دستوران و ردان کنند و توجیهی که دستوران
فرمایند چون بکنند هر گناهی که باشد زبون بشود و پتت که دستوران کنند پتت [illegible] که دستوران
نباشند پس کسانی [illegible] که دستوران [illegible] باشد و [illegible] نزدیک مرد [illegible]
دوست باید شدن و پتت کردن و در ان وقت [illegible] دنیا [illegible] و دفتران [illegible]
فریزوانشت که پتت در دهان [illegible] و دستوران گفته اند که چون پتت بکنند
اگر بسیار گناه کرده باشد به دوزخ نرسد بر سر چینود پل [illegible] پس جای گاه خویش رسند و
پتت [illegible] که گناهی کرده باشد پتت کند [illegible] گناه کنند آن گناهها
جمله باز پس آید [illegible] این که چون [illegible] شوند کشتی بر باید بستن چو دستوران گفته اند که
آن [illegible] که در شکم مادر بوده [illegible] باید [illegible] هست که در [illegible]
کشتی و [illegible] فرزند [illegible] بهدین [illegible] ساله [illegible]
بر میان [illegible] کردندی و [illegible] که نان و آب بر روی [illegible] هست [illegible] این که چون
کودک تا [illegible] سال [illegible] که فرمان [illegible] سروش از [illegible] کردن و درون [illegible]
[illegible] گوید که روان کودک با روان پدر و مادر [illegible] بهشتی باشد [illegible] بهشت
[illegible] بدوزخ [illegible] پس [illegible] سروش بکنند روان کودک [illegible] پدر
و مادر [illegible] شفاعت [illegible] این که
چون دیگ بزنند باید که آب [illegible] دیگ [illegible]
تا اگر وقتی که دیگ [illegible] آب در آتش [illegible] آتش شود [illegible]
و درست [illegible] این که چون آتش برچینند

[illegible] باید داشت [illegible] آتش [illegible] باتش [illegible] برون [illegible]
و آتش باتشگاه برند تا معلوم باشد در بهل [illegible] این که هر روز بامداد که از خواب برخیزند [illegible] دست
[illegible] آب [illegible] یا [illegible] یا میوه که آب [illegible] باشد دست و روی
و بینی و چشم [illegible] کردن و [illegible] شستن باید که [illegible] آب بر روی [illegible]
[illegible] تر شود و دهن [illegible] باید [illegible] تا آب در دهان [illegible]
[illegible] باشد پس دست [illegible] شستن [illegible]
دست [illegible] دست چپ [illegible] راست [illegible] شستن و پس [illegible] بکشتن [illegible]
[illegible] باید که دست [illegible] شسته باشند [illegible] نباشد و [illegible]
[illegible] این که بر همه کس فریزوانشت کودک
[illegible] فرستادن و چیزی آموختن [illegible] فرزند [illegible] باشد [illegible] پدر و مادر [illegible]
باشند پس بهدین باید [illegible] تا چیزی [illegible] کنند [illegible] خویش [illegible]
تا ایشان [illegible] باشند پس [illegible] کمتر [illegible] پدر و مادر [illegible]
[illegible] باشد [illegible] فرزند [illegible] دبیرستان [illegible] و چیزی [illegible] کناه [illegible]
[illegible] پدر و مادر باشد پس حق فرزند [illegible] باشند [illegible] چیزی [illegible] و [illegible]
[illegible] این [illegible] که
[illegible] هر سال [illegible] فروردین ماه [illegible] روز [illegible] و هر چیزی که بدست [illegible]
از [illegible] درون [illegible] چنانچه بیشتر تا آن سال [illegible]
[illegible] باشد [illegible] در دین [illegible] چون فروردین ماه [illegible]
روز [illegible] سال [illegible] کشتی [illegible]
پس چون [illegible] امشاسفند [illegible] باشد شفاعت [illegible] باشد در [illegible] این [illegible]
[illegible] درون [illegible]

بیشتر شدی تا دین سزا بخی بدو نرسیده. هر برد و بودی و شغلها گشاده شدی و بر همه کس فرزند
که چون بسزا هدشتن بن درون پیشتن و تا نسا به سزا باشد در خانه وی بسر آید روشنی این درون
بفرمایند تا آنکسی سدرت بخانه خویش رسد و فشتوبن ... درون هیربد معلوم است [illegible] این
اسپی زن جا که زن دارد از روی فرزندی نرینه حاصل شود بستری نکنش باید تا آنکس بریده بود باشد
و از فرزند ماده بیزود و در دخال نباشد و نه بر خود دستری بکار دو ... و ندان روز دوست بستری خود
بنشاند تا روان، و بریده نباشد و این نیز در دین پیداست که اگر کسی زن جا از پیش پادشاه زن پیمان کند و
بلسی ... بستان ... بجن برده باشند بهر سال راهم ... باشند [illegible] این اگر کسی خورده
زده باشد استحقاق چنان شود که درون نتواند یشتن باید که هر چیز نان خورد بس [illegible] درون بکند
تا هم گناه تر باشد [illegible] این چون آب تاختن خواهد کردن باید که از پای آب تاختن بکند و در
زند و نیداند آنرا گناه گران گفته است و چون بآب تاختن نشیند باید که بپاشنه پا تا سر انگشت پای آب
پیش نرود اگر بیشتر شود هر قطره استانوس گناه باشد و وقتی که آب تاختن خواهد نشستن یک یتا اهو
و یریو باید گفتن و چون فارغ شود سه اشم وهو گفتن و هومتان دو بار، هخشتر و تا سه بار و چهار یتا اهو
ویریو و باز اهنویریم تا سر گفتن به هرگاه که چنین کنند بر چشم و دل مردم عزیز باشند و بنزدیک پادشاه
تحتان قبول تر باشند [illegible] این در چه شاید گفتن و هر جا که بینند بر باید گرفتن و بهر
بردن تا بسوزنی شود که فرد عظیم است اگر چون جو در خانه و به بیزد هزار مرد بیزد و ماب
و خورند ... خورد و همه فرستی خورد بس این سخن از جمله واجبات است [illegible] این که
ی باید که چندنان جهد کنند تا زنده روان بیزند چه هرگاه که زنده روان یشته باشند هر سال هم
چندان کرفه دیگر بسری شود و دوم سال دو چندان کرفه می افزاید و پس آن این نیز باشد که اگر آن
ساعت که آنکس ... روان شود اگر کسی نباشد که یشت سروش وی بیزد چون زنده روان
یشته باشد سروش شو روان او را گوستن ندید و اندران سه شبان روز روان او نگاه می
دارد و نگاه نگذارد که هیچ گزندی و زیانی بوی رسد و شب چهارم بسر چینود پل بارشی ... اورا برد

یار باشد و حساب و شمار او بکنند و روان به جایگاه خویش برد و این زنده روان از سبب آن نهاده
است که هم چنان که کودک که از مادر جدا شود، ورا دایه باید تا ورا نگاه دارد و از زمین بر گیرد و آن ساعت
که می زاید باید که حاضر باشد تا در ساعت تدبیر کار کودک کند هم چنان چون روان از تن جدا می شود مانند
طفلی است و هیچ راه بهیچ جایگاه نبرد و چون زنده روان یشته باشد سروش اشو مانند دایه می باشد که آن
روان را به خویشتن بپذیرد و از دست اهرمن و دیوان نگاه دارد و چون زنده روان نه یشته باشند و بعد از وی
هیربدان تدبیر یشت سروش کنند مانند آنست که زنی فرزند را بزاید و بعد از آن بهیچ دایه کنند
و باشد که تا کسی آید و آن فرزند بر گیرد و در پیچ هلاک شده باشد بس چنان واجب کند که بیشتر
کسی را به نشستن کنند هم مینی بهر کس را واجب میکند زنده روان و خویش سفتن تا از بلاها ایمن
باشد و نیز آن باشد که اگر جای که بی وقاتش رسد که کسی نبود که روان وی را بیزد چون زنده روان خویش
یشته بود او را باکی نیست و ایمن باشد و چند چیزها آنست که زنده روان و خویشتن واجب است خاصه
درین روزگار که هیربد کم مایه مانده اند چون بدست خویش یشته باشد بزرگ کاری بود [illegible] این که
در دین به ... بر دستان ... کردن ... بهر بیش ایشان گفت که هر روز ... و خان
بنشینی ... در پیش شوهر خویش دست بکش کند و باز ایستد و گوید که ترا چه اندیشه است تا من آن اندیشم
و ترا چه باید تا من آن گویم و ترا چه در دست تا من آن بنم ... و هر چه شوهر فرماید آن روز بجای آید
... شوهر هیچ ... باید کردن تا خدای ازان زن خشنود باشد و چون شوهر خشنود باشد ایزد در خشنود
شوهر پیوسته است چه هرگاه که فرمان شوهر نگاه کند ... [illegible]
... و ... بان ایم ... سرای پاک و بهشت در بسته ایم
و حقیقت ... که چون ... به آسمان باشیم بهشت رسیم و پیدا ایم بهشت رسیم ... کرد از یک
باشد و ... یابیم که نیکی اندیشیم و نیکی گوییم و نیکی کنیم و هیچ بدی کردن ... است ...
کاری ... پیش آید ... بدست بود هدشتن ... دست ... از در دین
... و ... از دست ... چند ... بشند و ... وی

بر دین باشند هر کار و کرفه که او و فرزندان او کنند هم چنان بود که بدست خویش کرده باشد همچنان از
جهت سرگزیت بیش اگر درمانده را یاری دادن فریز وانست تا آنکس را خلاص دهند و بر جای خویش
بماند او را صواب حاصل آید **در شصتم** این که سخت باید پرهیختن از دروغ گفتن که هر گناه که مردم
کنند بیاری دروغ گفتن شاید کردن و سر همه گناهها دروغ است انوشین زرتشت سپیتمان از
دادار اورمزد پرسید که دروغ زن مانند کیست دادار اورمزد گفت که دروغ زن با اهرمن هم
کار است و در دین به گوید که دروغ گو را بازا خونه نباشد و در میان مردم حقیر باشد اگر چه مردی محتشم
باشد او را بنزدیک مردم قدری نباشد و حرمتی ندارند و فرجام دروغ زن بد باشد اگر چه بسیاری مال
دارند بعاقبت آن مال از دست او بشود و بجودم نیازمند باشد و بیش تخم دانی بر افتند از
سبب دروغ گفتن **در شصت یکم** این که راستی گفتن و راستی کردن پیشه باید کردن و خویشتن
بر آن داشتن که هیچ هنر مردم به از راستی نیست و ایزد تعالی این جهان و آن جهان را از راستی آفریده است
و هر راستی بر جای گاه مانده است و از بهر راستی را پاکیزه شود و بهمن امشاسپند گفته است از هیچ چیز بیش از راستی
نترسد و رستاخیز را از راستی شاید کردن و هر جای گاهی که راستی پیدا گردد فره در آن جای گاه راه یابد
و هر خانه که پیش بماند از بهر راستی است و بهمن دروند در آن جایگاه راه نیابد و در دین گفته است که یک مرد
راست بهتر از همه عالم دروغ زن و کاوه اصفهانی چون پای بر راستی داشت و سخن براست میگفت با چون
ضحاک که همه کشور او داشت براستی سخن و جلد دیو و مردم از وی ترسیدند و بر کشتاسپ بر وی ظفر یافت بجهت
سخن راست که میگفت و بهمن گفته چون مینوی راستی بدید سه هزار سال بیهوش افتاده بود از بیم راستی سر
بر نمی یارست کردن و از بیم راستی در این جهان نیارست آمدن و هر چیزی که تو در آن تفکر کنی بر جای مانده است چون
حقیقت بازجویی براستی مانده باشد و زرتشت و هو و راستی است از بهر آن اشم وهو بیشتر خوانند **در شصت دوم**
این که سخت پرهیز باید کردن از زن دشتان از بهر آنکه هر کسی که زن کسی را بفریباند و با وی فساد کند آن زن
در ساعت بر شوهر خود حرام شود و بعد از آن هر بار که شوهرش با وی گراید همچنان بود که با مردی بیگانه
گرد آمده باشد و هر گاه بر شوهر خویش اشوداد نشود و این حال با زنان چند دستان بتر باشد از بهر آن که اگر

زن آبستن شود هم چنان بود که بدینی چند دینی افتاده بود و آن مرد بدان مرگرزان شود و آن بتر باشد که آن زن آبستن
شده باشد و از بیم بدنامی کودک را هلاک کند پس آنکس که کودک وی باشد همچنان باشد که فرزند خویش را بدست خود
هلاک کرده بود پس مرگرزان باشد و اگر کودک بزاید و بر دین ایشان بماند هر گناه که وی کند و فرزندان وی کنند همچنان
بود که آنکس بدست خویش کرده بود اگر با زن بدینان کنند حال آن زن بر شوهر خود حرام شود اگر کودک بزاید حرام
زاده بود و آنگاه این گناه از وی شود که بنزدیک شوهر وی شود و بگوید که با زن تو چه واقع رسید و خطایی در
وجود آمد اگر عفو کنی تو دانی و اگر کرای کشتی خون من بر تو حلال است اگر بگذردش گناه از بن بشود و الا این گناه بهیچ
نوع دگر از بن نشود و این گناه را گناه خصمان گویند تا خصم خشنود نشود گناه بنه ریزد و روان وی بر سر چینود پول
باز دارند تا آنگاه که خصم او در رسد و خصمی خود بکند و جواب او باز دهد **در شصت سیم** این که پرهیز عظیم
باید کردن از دزدی کردن و چیزی از مردم بزور ستدن چه در دین پیداست که هر کسی که یک درم از کسی بدزدد
چون بدانند دو درم از وی باز باید ستدن یک درم از بهر آنکه بدزدیده باشد و یک درم بتاوان آنکه دزدی
کرده باشد و یک گوش وی باید بریدن و ده چوب بباید زدن و یک ساعت بزندان باز داشتن و اگر یک
درم دیگر بدزدد هم چنان دو درم باز باید ستدن و دیگر گوش بریدن و بیست چوب زدن و دو ساعت
بزندان باز داشتن اگر سه درم و دو دانگ بدزدد دست راست وی را بباید بریدن و اگر پانصد
درم بدزدد او را بباید آویختن و بدین جا تو بتشی این باشد و بینوان خود بر روان او باده فراه کنند
و اگر کسی نداند بینوان دو چندان کرفه از وی باز گیرند و بروان این کس دهند و اگر کرفه ندارد از گنج
همیشه سود عوض دهند و روان او را باده فراه می نمایند و آنکس که چیزی از کسی بزور ستانده بود
و بینوان هر یکی را چهار عوض باز ستانند و اگر این جا یکی بدش واجب کند که هر یکی را چهار باز ستدن
و لیکن آنکس که راه داری می کند چون بدانند واجب کند که چون بگیرند در ساعت بکشند
شی **در شصت چهارم** این که مردم می باید که پیوسته سپاسداری بریاد دارند و شکر
نعمت ایزد تعالی میگویند و چه دادار اورمزد از مردم دو چیز خواهد یکی آنکه گناه نکنند و دیگر آنکه بهمه چیز
سپاسداری کنند و مردم هر چند که سپاسدارتر باشند و به نیکی ارزانی تر باشند و سپاسدار انرا

روزی پیشتر بخشند آن انگه درگستان را و هر کسی که او سپاسدار بود و هیچ نیکی از ناکی نبود و نان که خورد
بروی حرام بود و باوی هیچکس را نیکی نشاید کردن و در دین پیداست که مردم ناسپاس چون بمیرند هر جا که نشاط
او را بجهند چوم اسفندارمذ لرزد همانند گوسفندی که گرگ را به بیند و هر مرغ که نشای ناسپاس خورد بر
هر درختی که بجنبد یا بر نشیند آن درخت را بخشاند و مردم که بسایه آن درخت بنشینند بیمار شوند در
چند چیز است که مردمی باید که بر خویشتن مسطلی کنند یکی سخاوت و رادی با نزدیکان کردن و دویم راستی
کردن و سیوم بر همه کس مهربان بودن و چهارم یکدل و راست بودن و دوروی از خویشتن دور داشتن
و این چهار خصلت اصل دین زراتشت است و باید که آنچه خود نپسندند هیچ کس نپسندی از آنکه دادار
اورمزد گوید که ای زراتشت اگر خواهی که پاکیزه و رستگار شوی و جایگاه پاکان رسی این دو کار بکن یکی آنکه
مینو بر گیتی بگزین و مینو گیتی را بخوار دار و روان مینو را گرامی دار و از بهر این جهان ارجمند مینو را ماملز
و دویم آنکه با همه کس راست گوی و راست کن باش یعنی هر چه بخود نپسندی هیچ کس پسند چون چنین
کردی اشو و شاد باش **در شصت پنجم** این که بر همه زنان فریضه است دوازده محاسب ایام فرودن و
پشتن چو هر گناهی که در دشتان ورد دو تقاضا جسته بود جمله پاک شود در زند و ند یاد فرماید که هر کسی که
دوازده محاسب ایام پشته بود همه گناهها از وی پاک شود همچنان بود که خرمنی که کوهی عظیم در آید و آنرا
ببرد چنان گناه از بن بشود و مردم پاک و آویژه شوند و زنان از این فریضه تر کاری نیست چه در دین پیداست
که دوازده محاسب ایام بیشند صد هزار تناور کرفه بود و اگر دوازده محاسب ایام بود هزار هزار تناور
کرفه بود چون بیزند هم چنین کرفه بود **در شصت ششم** این که زنان را عظیم پرهیز باید کرد از روسپی
کردن که در دین پیداست که هر زن که با دو مرد بیگانه کرد آید او را در دین چه باید خواندن و چه را تفسیر
آنست که با همه جادوان و گناه کاران یکسانست در زند و ند یاد فرماید که هر زنی که با دو مرد بیگانه کرد
آید گفت هیچ بوی رسد که اورمزد دم **در شصت هفتم** این که آن چه زن اگر در آب نگاه کند آب را کاهاند
و اگر دار و درخت نگاه کند بر درختان بکاهاند و کم شود و اگر با مرد اشو سخن گوید خوره مرد را بکاهاند
زراتشت از دادار اورمزد پرسید که سزای آن چه زن چه باشد دادار اورمزد گفت که او را نه [illegible] باید

گشت که اش دهاو همه فرشتگان از ویرا که او در دام من زیان کارترست پس چون چنین است زنان را شیر
عظیم نگاه باید داشتن تا بر شوهر خویشتن حرام نشوند که هر گاه که چهار بار تن بد کسی دهد بعد از آن
چند انکه در خانه شوهر بود بر شوهر حرام باشد و چو گناه بر روانش می افزاید **در شصت هشتم** این که
زن دشتان که چشم بر آتش افکند دوازده درسنگ گناه باشدش و اگر در پانزده گام آتش شود د
دوازده درسنگ گناه باشدش و اگر در سه آتش شود هزار و دویست درمسنگ گناه باشدش
و اگر دست بر آتش نهد پانزده تنافور گناه باشدش همچنین اگر در آب روان یا تار وان نگاه کند دوازده
درسنگ گناه باشدش و اگر در پانزده گام آب روان شود پانزده درمسنگ گناه باشدش اگر در آب
روان نشیند پانزده تنافور گناه باشدش و چون در باران برود هر قطره باران که بر اندام
او چکد تنافوره گناه باشدش در خورشید نشاید نگریدن و با مرد اشو سخن نشاید گفتن و پای برهنه
بر زمین نشاید نهادن و بدست هیچ چیز نشاید خوردن و دو زن دشتان با هم نشاید خوردن و نشاید
جستن و تا سه روز سر نشاید شستن بعد از سه روز اگر خویشتن را پاک بیند یک روز دیگر بجای بد نشستن
و تا نه روز بر آمدن اگر خویشتن را پاک بیند یکزمان دگر سر نشاید شستن اگر بیست و نه روز دشتان
باشد دگر باره باید پنداشت که نو دشتانست تا سه روز دگر باز سر نشاید شستن پرهیز همچنین باید کردن
که اول نشست اگر کانی باشدش که او را دشتان آمده است جامه بباید کندن و بس نگاه کند اگر دشتان شده
باشد جامه که بکنده بود پاک باشد اگر کودک شیر داشته باشد جامه و ریسمان از کودک باز کنند و با مادر دهند
تا شیر خورد بسی لیکن دگر نشاید دادن ولیکن چون مادر سر بشوید سر کودک را نیز بباید شستن و زن دشتان
باید که به سر هیچ پادیابی ننگرد که اگر هزار گز بود جمله پلید و بی پادیاب کند و کسی که برسم دارد یا وی
سخن نگوید و اگر هیربدی که برسم بدست دارد و از دور زن دشتان با وی گوید یا سه گام زن دشتان
برود و پادیاب کند **در شصت نهم** این که آفتاب نشاید که بر آتش افتد چه هر گاه که آفتاب بر آتش
افتد گناه باشد اگر آتش با آفتاب بگذارند سه ستیر گناه باشد و اگر چیزی بر سر آتش فرود کنند باید که
سوراخ نداشته باشد که نور و قوت آتش را ببرد تا دانند **در هفتادم** این که کسانی که ایشان نسا



بجادگاه برند باید که دو دست جامه از بهر آن کار نهاده باشند و آن جامه را در پوشیدن و نسا را دو بار
سگ دید باید کردن یکبار آن گاه که جان از وی جدا شود و یک بار آنگاه که بر خواهند گرفتن و پس آن مرده تن هم
بند باشند و ریسمانی در دستگاه خویش بستن و تا دست از ایشان جدا نشود و چون می‌جنبانند خاموش
باید بودن و با کسی سخن نگفتن و اگر زنی آبستن بود چهار تن بر باید گرفتن به آن دو نسا است و چون
نسا را بپرهیزند و باز آیند سر بیاب و آب شستن از بهر آنرا که کسی دگر را بران زدودی و زنی و
حرکی بنود و اگر نسا را سگ ندید برگیرند هرچند که باشند جلد ریمن شوند و در زند و ند بیاد فرموده است
که هر کسی که نسای سگ ندیده برگیرند ریمن و درگران باشند و هرگز پاک نشود و روانش در دوزخ شود
تا ده او هم باشد **در هفتاد یکم** این که چون گاوی یا گوسفندی جایی گیاهی نسای بخورد تا یک سال گوشت و شیر
و پشم و هیچ چیزی ایشان بکار ناید و بعد از یکسال پاک بود و اگر آبستن باشد یک سال پاک شود اگر مرغ خانگی
نسای بخورد همچنین یکسال گوشت و خایه او پاک نباشد **در هفتاد دوم** این که اگر کسی از بردار و ددرمان نسا
نباید خوردن و زنهار که نخورند که درزند و ند یاد فرماید که کسی که نسا خورده باشد سرای خان و مانش بباید کند
و دلش از پشت بیرون باید آوردن و چشم هاش از سر بباید کندن و با این همه علامتها را یادی بکنند تا رستخیز
روانش در دوزخ باشد **در هفتاد سیوم** این که چون کسی نسا بآب و آتش برد مرگران باشد و در دین
گوید که هیچ ملخ بسیار آید از آن جهت باشد که نسا بآب و آتش رسانیده باشند و همچنین زمستان سردتر
و تابستان گرم‌تر باشند **در هفتاد چهارم** این که چون بامداد که از خواب برخیزند نخست چیزی بر دست
باید افکندن یعنی دست شوی و پس بآب پاک دست شستن چنانکه دست از ساعد تا سر انگشتان
سه بار شستن و روی از بناگوش تا زیر زنخ و تا میان سر شسته باشد و پای تا ساق سه بار بشوید و
واج بخوانند و اگر جایی گاهی باشد که آب نباشد و بیم بود که نیایش در گذرد دست را سه بار به خاک بباید
شستن و پس نیایش کردن و پس چون باب رسد دگر باره دست و روی شستن و باژ باز راندن و دست
ناشسته هیچ چیزی نتوان کردن اگر دست ناشسته چیزی کند تنافوری گناه باشد **در هفتاد پنجم** این
که درخت نشاندنی که آب یاری خواهند کردن اول باید که بجهد کنند که آب نگاه کنند که نسای هست یا نه و بعد

